

به گزینی از شعر

شماره ۴، دسامبر ۹۶

# این! ...



بیر استان  
www.barestaninfo

## بخش اول:

### شعاری از

یان اوسترگرن (Jan Östergren)، لردشیر اسفندياري، مفتون همیني، رضا براهنی

برستان

## بخش دوم:

### سومین جشنواره سالانه شعر فارسي در خارج از کشور

#### ۱ - یکصد و هشتاد و سال تولد نیما

- \* «در کنار رودخانه»: تأمیلی بر شیوه کار نیما
- سعید یوسف
- دو ساحت از شعر نیما
- میرزا آقا عسگری (مانی)
- \* نیما، تجدد و رهنمایان شعر معاصر
- مهدی استعدادی شاد
- \* عشق در شعر نیما
- محمود فلکی

#### ۲ - آثار شاعران ایرانی و میهمانان جشنواره:

- روبن آگیلرا، علی آیینه، احمد ابراهیمي، مينا لسدی، جواد لسدیان، م. پیوند، بهروز حقی،
- ابراهیم چنت، گیلم رودریگز داسیلو، شهرورز رشید، آزیتا ساسانیان، حسن ساحل نشین،
- لوا شلیلا، میرزا آقا عسکری (مانی)، محمود فلکی، کارین لنتز، ریاب محب، ریلا
- مساعد، امیرحسین مصائبی

## بخش سوم:

### شعار به زبان سوئدی



## جشنواره بین المللی شعر و بزرگداشت نیما

باشوهای: Deltagande Poeter; (Språk: Persiska)

A. Aeineh	M. Assadi	علی آئینه (سولن)
J. Assadian	A. Ebrahimi	مینا اسدی (سولن)
M. Falaki	B. Hagh	م پیوند (فرانسه)
M. Mani	A. Massebi	م. منی (آلمان)
D. Meyari	R. Moheb	شهرور رشید (آلمان)
J. Mossaed	M. Peyvand	آریتا سامانیان (سولن)
Sh. Rashid	H. Saseleshin	م. راشد (آلمان)
Azita . Sasanian		زیلا مساعد (سولن)
		داود معباری (سولن)

زمان : شنبه ۷ دسامبر ساعت ۱۴  
یکشنبه ۸ دسامبر ساعت ۱۴  
Tid : Lör den 7:e dec Kl: 14.00 - 20.00  
Sön den 8:e dec Kl: 14.00 - 18.00  
1996

مکان : مالمو ۵۴ فöreningsgatan - Sweden

شب ویژه شاعران مهمان ایرانی و خارجی

Lyrikafton med :

R. Aguilera, I. Cenet, G. R. Dashiva,  
I. Kuzmenko Lindqvist, E. Källblad,  
K. Lentz och iranska poeter

Tid : Sön. den 8 dec Kl : 18.00 - 24.00  
Plats : Föreningsgatan 54 Malmö

Arr : Iranska kultur föreningen i Malmö  
I samarbete med : F.C- syd , Folkuniversitetet ,  
Invandrarförvaltningen ,Kultur Malmö ,  
Studie främjandet och Tidskriften "Den"

برگزارکننده : کانون فرهنگی و هنری ایرانیان

مالمو. سولن

# سومین جشنواره شعر با یار نیمای بزرگ

علی آینه

سومین دوره جشنواره شعر فارسی در اروپا نیز برگزار می شود. آمدن از ابتدای راه تا به اینجای سه سال، کار سه‌لی نبوده است، با اینحال، جذبه شعر و شاعران، و میل ما به گردهم آوردن‌شان، یاور ما در فتح موانع بوده است، بویژه که امسال، سریسله شاعران، نیمای بزرگ را، با آن عصمت نگاه و شوکت کلامش، تجلیل می کنیم.

در جشنواره امسال، همچون گذشته، شاعرانی از نقاط مختلف اروپا می‌آیند تا شعرهای خود را بخوانند، با خوائندگان خود و همکاران غیرایرانی خود دیدار کنند، و نیز در حکایت حال نیما و شعر او سخن بگویند.

از همین روست که «... این!»، بعنوان آینه واقعه، علاوه بر بخش همیشگی صفحات آغازین، محتوای جشنواره را نیز بازتاب میدهد. در بخش نخست، متأسفانه، مجال اندک تر از گذشته شده است، و پس، ما ناچار تعدادی از آثار دریافتی را نتوانستیم منتشر کنیم.

اما بخش دوم «...این!» خود به دو سهم قسمت شده است: ابتدا مقالاتی در احوال نیما و شعر او، و بعد، اشعار شاعران میهمان این برنامه از ایرانی و غیر ایرانی.

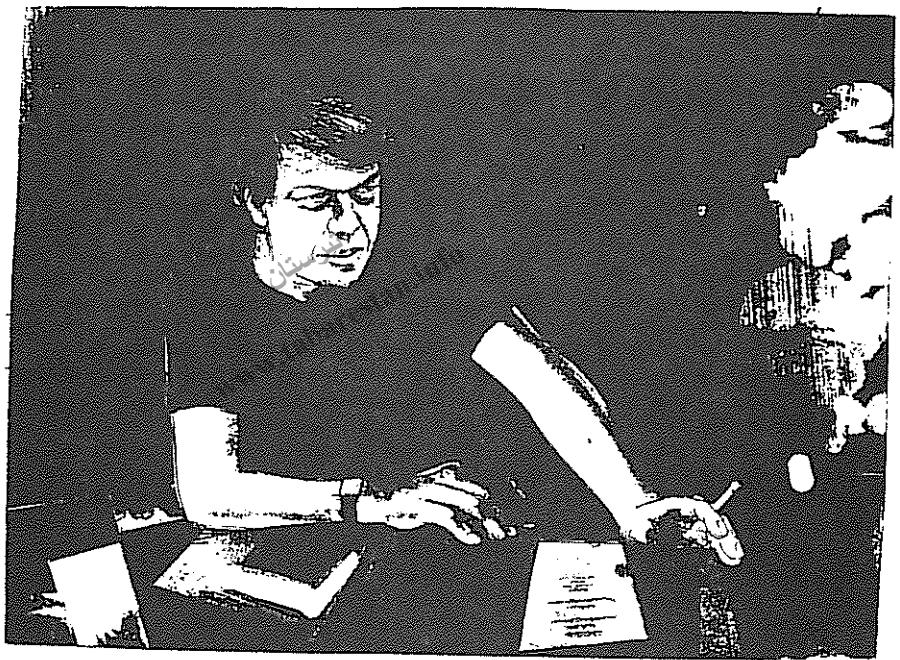
در انتهای نشریه نیز، آثاری به سوئدی آمده است: اشعار ترجمه شده شاعران میهمان برنامه، و چند شعر از دیگر شاعران.

در اینجا از کلیه ارگانهای سوئدی که با کمکهای خود، بوگزاری جشنواره را میسر کرده اند سپاسگزاریم: Författarcentrum Syd, Sudiefrämjandet, Folkuniversitetet, Kultur Malmö, Invandrarförvaltningen.

ترجمه فارسی اشعار شاعران سوئدی و خارجی را سهراب مازندرانی، و ترجمه شعرها به سوئدی را لو آزیتا ساسانیان، استفان اکه سون(Staffan Ekeson) و یان استرگرن (Jan Östergren) بعهده داشته اند.

از خوانندگان این شماره نشریه و شاعران گرامی تقاضا داریم نظرات خود را پیرامون نشریه و جشنواره شعر و نیز آثار خود را به این نشانی برای ما بفرستند:

Tidskriften DEN  
Box 17150  
200 10 Malmö



## یان استرگرن

یان استرگرن Jan Östergren تاکنون ۱۰ مجموعه شعر منتشر کرده است. علاوه بر شعرهای خود، استرگرن، شعرهای مهم دنیای انگلیسی زبان را از جمله به اتفاق مشهورترین منتقد ادبی سوئد بوران پرینتس پوهلسون Göran Printz Pahlson به سوئدی برگردانده است. ترجمه استرگرن از حافظ از انگلیسی به سوئدی با استقبال وسیع منتقدین رویرو شده است. شعرهای شاعر به زبانهای مختلف از جمله فارسی (مجموعه اسطوره ها، نشریاران، ۱۹۹۶) ترجمه شده اند.

جیوه رنگ و زرد

هاشوری سیاه می زند

لبر شبانه:

گنبدی سیاه چون رنگ مهر

در امتداد بندهانی کهری رنگ

به باریکی عنکبوت میگذرد

تارهای تنبیده‌ی سایه‌ها

نگاه کن -

چگونه شهری در آغوش برفی تازه و نو می‌افتد  
که قرینه‌ی نقطه‌ها

به وزن هلیوم  
بر سر ستارگان نوک تیز می‌بارد

حس کن!

که چشم  
چگونه خود را مدوا می‌کند

در این قرنطینه‌ی گنگ  
که منظرگاه در آن

به آهنگی سریع  
تاریک می‌شود

چون قیری جوشان  
سیاه است و کور،  
درد

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

به امانت  
خنگایی به من ببخش  
نوری  
ای دوست!

شبی به من به امانت پدهید  
شما که زندگی هایی چند

هر ای زیستن دادید

ستاره ای  
خوبی به امانت  
به من دهید  
تکه ای لز روشن ترین رؤیات  
شستن چشم و نگاه  
که تمام آنچه را گرفته ام بر میگردتم  
تنها اگر دوباره بیدار شوم!

...

## اردشیر اسفندیاری

تبرستان  
شیوه  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

بفاصله‌ی فلس و لمس  
با من می‌مانی  
و با تابی روشن  
دوباره دور می‌شوی  
بیتاب  
از زرف خواب  
بیدار می‌شوم.

عربان لز بستر می‌گرینم  
به ساحل می‌رسم  
بر نیض دریا  
دست می‌زنم  
و جز رفتمن  
هیچ نمی‌یابم.

## مفتون اهینی

### از مجموعه گویه ها

تبرستان  
www.tabarestan.info

گلهای کاسنی  
چشمک راخنک تر نموده است  
لسبها  
چه حریصانه می نوشند

در بوی خستگی  
سفره روستا را می گشاییم  
آدا

- چه ساعتی از روز است؟  
- نمی داشم

زندگی در ژرفنای مضارع  
کاسه شیری است که با سنگهای سرخ شده، داغش کرده ایم.

## رضا براهنى

### خطاب به پروانه ها

تبرستان

[www.tabararestan.info](http://www.tabararestan.info)

شبانه روز من از سرسای سبز سروهای شما می گذشت پژواههای از جان گذشته گذشته و آینده  
حرلیمانی که ماههای مرا از آسمانها، از فصلها و از رواقهای عاشقانه به یغما میبرند اکنون  
تسلیم می شوند

هان بنگرید! من، پهلو به پهلوی خیل نهنگهای جوان غوطه می خورم  
فانوس فلسفهای ماهیان اقیانوس بر منظر من است  
در مرتع سماع هزاران هزار کوسه گردابهای سرخ جهان را می رقصانم  
و پله های قزل آلا از چشمهاي من هماره مسافرهای زیبا را به کهکشان کشهاي  
جدیدم می آورند

شبکورهای کیهانی در ظلمتی ابدی می چرخدند  
اما من یک آسمان نو از عشق آفتابهای جوان آفریده ام  
از آسمان نهفته نخواهم داشت که چشمهاي من همه را دیده است  
ماهی دوشقة می گزرد از کنار لبر چون ذوقفاری بی قبضه  
دیده است چشمهاي من همه را دیده است  
حرلیمانی که ماههای مرا از آسمانها، از فصلها و از رواقهای عاشقانه به یغما میبرند اکنون  
تسلیم می شوند

شبانه روز من از سرسری سبز سروهای شما می‌گذشت پروانه‌های از جان گذشته گذشته  
و آینده

از چشم آدمیان، روزی یا مثل آن خدای رومی پنهان خواهم شد  
یا مثل شمس هموطنانم در غوغایی مشکوک و رمزواره و گستاخ جان خواهم داد

با چشم باز در صف نظارگان بایستید: پهلو به پهلوی خیل نهنگان جوان غوطه میخورم  
دیده سرت چشمهاي من همه را دیده سرت

۱۰ - ۷۰ / ۳ / ۸ - تهران

## بهروز حقی

بهروز حقی چهره شناخته شده خطه سرسیز و بیدار دل آذربایجان، در عرصه فرهنگ عامه، فعالیتهای اجتماعی، و مبارزه سیاسی در طول دو دهه جنبش، آثار زیادی نوشته است. بهروز طی سالهای متتمدی دوستی با زنده یاد صمد بهرنگی و دیگر فرزندان دلیر آذربایجان، به کار جمع آوری فولکلور و ادبیات توده ای آذربایجان مبادرت ورزیده و تابحال بخشی از آنها را انتشار داده است. بهروز حقی در بعد از انقلاب ۱۳۵۷، بعد از سیل دستگیریها و اعدامهای دسته جمعی فرزندان دلیر و مبارز ایران زمین، محبوبر به مهاجرتی ناخواسته گردید و در خارج از کشور بمانند هزاران هزار ایرانی دیگر، دل درگرو اعتلای ایران، در تداوم مبارزات سیاسی و اجتماعی خویش تلاش می ورزد. تأثیفات بهروز حقی از جمله عبارتند از:

۱- عاشیق شمشیر و ساری عاشیق حاقیندا بیر نتجه سوز (ترک ادبیاتی)

۲- تبریز آیاغا قالخدی (مقاله لر) قیام ۲۹ بهمن ۱۳۵۶

۳- آتلار سوزلری نین کوک لری (ترک ادبیاتی)

۴- جهان بینی حمامه کورانگلو

آثار در دست تألیف:

۱- تئوری حق تعیین سرنوشت ملل و تداوم ستم ملی در آذربایجان

۲- نقش باند رهبری طلب در پی اعتماد توده ها نسبت به جنبش فدائی

۳- نانوشه هایی از تولد جنبش فدائی

۴- خاطرات زندان

۵- آذربایجان شفاهی خالق ادبیاتی

۶- جنوبی آذربایجان تاریخی اوچریکی

۷- کرکوک بایاتیلاری

۸- خاطرات ۳۲ سال زندان صفر قهرمانی

\* متأسفانه بدلیل دیررسیدن مطلب جالب آقای حقی (اساطیر و نیما یوشیج) و نبود فرصت نسخه خوانی توسط ایشان، نتوانستیم نوشته یادشده را در این شماره بیاوریم.

سعید یوسف

## «در کنار رودخانه»: تأملی بر شیوه کار نیما

تبرستان

(نوشته زیر، بخشی پایانی مقاله‌ای بلند است که شکل کامل آن در گاهنامه تبرستان شعر به چاپ خواهد رسید).

برای آنکه با شیوه کار نیما از نزدیک آشنا شویم، یکی از کوتاهترین و ساده‌ترین شعرهایش را انتخاب و بررسی می‌کنیم: شعر «در کنار رودخانه»، که در ۱۳۳۴، در آخرین سالهای عمر نیما، سروده شده است:

در کنار رودخانه می‌پلکد سنگ‌پشت پیر  
روز، روز آفتایی است.  
صحنه آیش گرم است.

سنگ‌پشت پیر در دامان گرم آفتابش  
می‌لمد، آسوده می‌خوابد  
در کنار رودخانه.

در کنار رودخانه من فقط هستم

خسته درد تمنا،  
چشم در راه آفتابم را.  
چشم من اما  
لحظه‌ای او را نمی‌یابد.

### آفتاب من

روی پوشیده‌ست از من در میان آبهای دوستان  
آفتابی گشته بر من هرچه از هرجا  
از درنگ من،  
یا شتاب من،  
آفتابی نیست تنها آفتاب من،  
در کنار رودخانه.

این شعر چه تفاوت‌هایی با شعر قدیم دارد؟

۱) محدودیت وزن، از نظر طول مصرعها، از میان رفته است. ما در اینجا سطري داريم مانند «سنگپشت پير در دامان گرم آفتابش می‌لدم، آسوده می‌خوابد» که از نظر وزنی حدوداً شش برابر سطرهایی مانند «آفتاب من» است. شاعر توانسته است در هر سطر یا مصرع حرف خود را بزند بی آنکه مجبور باشد کم و زیادش کند، و اگر گاه در یک سطر سخنی نیمه کاره رها شده تنها به خواست خود شاعر است و به نیت تأثیرگذاریهای ویژه‌ای که با چنین مکثها و قطعه‌ایی ممکن می‌شود.

اگر یک شاعر قدیم می‌خواست این شعر را بگوید، نه تنها باید همه مصرعها را با هم برابر می‌کرد بلکه باید طول مصرعها را در یک حد «معقول» و خوشایند تعیین می‌کرد که معیار آن نیز سنتهای قدما بود. مثلاً در این وزن خاص که «فاعلاتن» یا بحر رمل است، تنها دو وزن رایج در

شعر قدیم هست، یکی وزن مشتوف مولوی:  
 بشنو از نی چون حکایت می کند  
 از جدایهای شکایت می کند

و دیگری وزنی که طول مصرع در آن قدری بیشتر است و بیشتر در  
 قولاب دیگر از آن استفاده می شود، مثلاً در این غزل حافظ:  
 واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند  
 اگر کسی در شعر قدیم طول مصرع را (در همین خانواده وزنی  
 «فاعلاتن») خارج از این دو حد استандارد قرار دهد، حتی اگر هم طول  
 همه مصرعهای شعرش مساوی باشد، باز عملی متھورانه انجام داده است؛  
 چنین کسی را البته قدمای در جمع خود خواهند پذیرفت اماً به او همچون  
 کسی نگاه خواهند کرد که با پیزامه یا مایو وارد مجلس رسمی آنها شده  
 باشد. ولی در شعر نیما چنان که می بینیم او کن سطرش از این هر دو وزن  
 استاندارد طولانیتر و دو مین سطرش بر عکس از هردوی آنها کوتاه تر  
 است. و جالب است که در تمام طول شعر، که ۱۷ سطر دارد، با آنکه از  
 نظر طول مصرع آزادی کامل داشته است، اماً حتی یک سطر هم محض  
 نمونه نیست که طولش دقیقاً با یکی از آن دو وزن استاندارد یکی باشد.  
 علت آن را می توان تلاش نیما برای فاصله گرفتن از موسیقی آشنای شعر

قدیم و ایجاد یک موسیقی یا به قول او «هارمونی» جدید دانست.  
 اگر این شعر را یک شاعر قدیم می خواست بگوید، و بالفرض وزن غزل

حافظ را هم انتخاب کرده بود، باید مثلاً می گفت:

در کنار رودخانه می بلکد سنگ پشت  
 روز، روز آفتابی، صحنه آیش گرم

در همین مرحله چه تفاوت هایی می توان دید؟ در مصرع اول صفت «پیر»  
 حذف شده است، و البته شاعر قدیم خیلی راحت به چنین فداکاریهایی تن

در می‌دهد. چه اهمیّتی دارد که یک سنگ پشت پیر باشد یا جوان؟ شعر قدیم اصولاً شعر اسامی عام است: درخت، گل، غنچه؛ دیگر مهم نیست چه درختی یا چه گلی باشد و با چه خصوصیات مشخصی. شاعر قدیم بانگ «مرغان» را می‌شود، یا خیلی که همت کند می‌گوید بانگ «فاخته» یا «بلبل» وغیره، اما فاخته یا بلبل هم برای او یک اسم عام و فاقد فردیّت و شخصیّت است، حتی اگر به آنها تشخیص (personification) داده باشد. بگذریم. در ادامه شعر، نیما خواسته است ابتدا بگوید «روز، روز آفتابی است» و در اینجا مکشی بکند تا بعد از ایجاد آمدگی ذهنی لازم، نتیجه آفتابی بودن روز را بگوید: «صحنه آییش گرم است». اما شاعر قدیم باید تنها طول مصرع را رعایت کند و نمی‌تواند به این ظرافت توجه کند. تازه ما به شکلی دو مصرع را تنظیم کرده‌ایم که کمترین لطمه و صدمه به شعر نیما وارد شود.

(۲) محدودیّت قافیه نیز از میان رفته است. شعر نیما از قافیه بی بهره نیست، مثلاً «می‌خوابد» و «نمی‌یابد» یا «آفتاب من» و «شتاب من» و نظائر آنها در این شعر نقش قافیه را بازی می‌کنند، اما اینکه قافیه، اگر اصولاً به کار می‌رود، در کجا و در چه فوایصلی به کار رود، اختیارش در دست خود شاعر است. در حالی که شاعر قدیم باید الزاماً در آخر هر بیت قافیه داشته باشد. اگر در مصرع دوم گفته است: «روز، روز آفتابی، صحنه آییش گرم»، حالا باید در پایان ابیات بعدی از کلمات محدودی مانند «ولرم»، «نرم»، «شرم» و «چرم» استفاده کند و در واقع همین کلمات هستند که مسیر آینده شعر را تعیین خواهند کرد و نه اندیشه خود شاعر. (البته یک امکان دیگر هم آن است که شاعر «گرم» را ردیف قرار بدهد و در آن صورت «آییش» قافیه می‌شود و کار او دشوارتر؛ در این حالت باید در پایان ابیات بعدی مثلاً بگوید: «خویش گرم»، «درویش گرم» وغیره). مثلاً شاعر ما در بیت بعد، اگر بخواهد خیلی به اندیشه خود

— یعنی در واقع به شعر نیما — وفادار بماند، باید چیزی شبیه به این بگوید:

سنگپشت پیر در دامان گرم آفتاب  
خسید آنجا در کنار رود بر شنهای نرم

او قصد نداشته از شن و ماسه کنار رود سخنی بگوید، ولی به هر حال باید یکی از آن چند کلمه که در بالا گفتیم بعنوان قافیه مورد استفاده قرار گیرد، و در این میان باز کلمه «نرم» بهتر به نظر می‌رسد. پس مجبور می‌شود چیزی اضافه کند، همچنان که کلمه «آنجا» را بی‌جهت اضافه کرده است. در عوض، چیزهای دیگری را از دست داده است. مثلاً بجای «آفتابش» گفته است «آفتاب» و، به این ترتیب، هم رابطه نزدیک و صمیمانه میان سنگپشت و آفتاب از میان رفته و هم رابطه نزدیک میان سنگپشت و شاعر (که گویی در جسم او حلول کرده و از دریچه چشم او به «آفتابش» نگاه می‌کند). نیز بجای «می‌لدم، آسوده می‌خواهد» که توصیفی کامل‌تر و صمیمانه‌تر است، تنها از لفظ «خسید»، که شاید در این شعر قادری بوی کهنگی بدهد، استفاده شده است.

و اگر شعر بخواهد ادامه پیدا کند، در هر بیت قدم به قدم از شعر نیما و از اندیشه اصلی بیشتر فاصله خواهد گرفت. مثلاً «شرم» و «چرم» را چگونه می‌توان بدون لطمہ زدن به اندیشه اصلی در این شعر وارد کرد و قافیه قرار داد؟

(۳) محدودیت کلمات و مضامین و تصاویر هم دیگر وجود ندارد. کلماتی فاقد «حیثیت» شعری مثل «پلکیدن» و «آییش» به راحتی در شعر به کار رفته‌اند. شاعر بجای اندیشیدن به شب هجران و زلف و لب یار، به یک سنگپشت توجه کرده و آن را مضمون شعرش قرار داده است. اینها همه سنت شکنی است. ۱ بجای افتادن در دام تداعیهای قراردادی و تصاویر کلیشه‌ای استاندارد، خیالش آزادانه حرکت کرده و تصاویر مناسب را یافته

و به کار گرفته است.

۴) شعر از یکپارچگی و انسجام و، به تعبیر دقیق‌تر، از «نظم درونی» برخوردار است. هیچ کلمه یا حرف یا تصویر زائدی در آن نیست. هر چیز در جای خود آمده است و همه چیز آن مکمل یکدیگرند.

۵) نیما در اینجا، به قول خودش، به یک مطلب عادی قوت داده است، آن هم، به شیوه پیشنهادی خودش، به یاری «مشاهده» شاعرانه، دید شاعرانه، خیال و سابل و تصویر، و از طریق وصف امور بجای بیان آنها (نکاتی که البته گفته بودم من با طرح شان به این شکل موافق نیستم).

شیوه کار نیما چه بوده است؟ این شعر به احتمال زیاداً مشاهده واقعی یک سنگ‌پشت در کنار رودخانه آغاز شده است. اما «مشاهده» ای که نیما دارد یک مشاهده عادی نیست. او به هر چیز از دریچه چشم یک شاعر و با «مشاهده شاعرانه» نگاه می‌کند. شاید یک شاعر قدیم نیز چنین کوششی می‌کرد. فرض کنیم او نیز تهوری به خرج می‌داد و می‌خواست در یک شعر جدی (و نه از نوع طنز و هزل) از «سنگ‌پشت» نام ببرد، اما نگاه او در سطح می‌ماند. دست بالا ممکن بود در ذهنش رابطه‌ای میان سنگ‌پشت و سنگ آسیا برقرار شود و از سنگ آسیا به یاد چرخ گردان فلک بیفتند و از مجموع این روابط و اندوهی که بر دل و جانش چون سنگ آسیا سنگینی می‌کند و او را در زیر فشار خود خرد می‌کند مضمونی مناسب شعر قدیم بسازد که تشییه به سنگ‌پشت نیز در آن جایی داشته باشد.

ما طبع آزمایی برای آوردن چنین مضمونی در قالب شعر قدیم را به همان استادان شعر قدیم وا می‌گذاریم و به شعر نیما باز می‌گردیم. نگاه نیما در سطح نمی‌ماند و تنها به قیافه سنگ‌پشت یا نام آن و تداعیهایی که با دو کلمه «سنگ» و «پشت» به ذهن راه می‌باید اکتفا نمی‌کند. در بخش اول شعر سنگ‌پشت را چنان زنده و صمیمانه و «از درون» (نه از بیرون)

توصیف می‌کند که گویی همه چیز را از دریچه چشم او می‌بیند و همه احساسات او را درک می‌کند. خواننده شعر نیز در این احساس کاملاً شریک می‌شود و با این توصیف زنده و مشخص خود را در فضای شعر و در صحنه مورد وصف می‌یابد. و از آنجا که نیما بدون مقدمه چیزی خاصی این وصف را آغاز می‌کند، خواننده در واقع به درون این صحنه پرتاب می‌شود. هنگامی که خواننده کاملاً در فضای شعر قرار گرفت، نیما ضربه اصلی را فرود می‌آورد:

تبرستان  
در کنار رودخانه من فقط هستم  
خسته درد تمنا،  
چشم در راه آفتاب را.

سنگپشت در این روز گرم در دامان گرم آفتابش لمیده و آسوده به خواب فرو رفته است. ولی نیما بجای آنکه مانند سنگپشت «آسوده» باشد، «خسته درد تمنا» است. تمنای چه چیز؟ او «چشم در راه آفتاب» خویش است. خواننده‌ای که تا کنون در فضای گرم قبلی قرار داشت، گویی ناگهان یخ می‌زند. آفتاب گرم آن روز آفتابی، ناگهان به خورشید حقیری بدل می‌شود که گویی تنها درخور همان سنگپشت است. آفتابی که نیما را باید گرم کند، آفتابی دیگر گونه است.

چشم من اما  
لحظه‌ای او را نمی‌یابد.

### آفتاب من

روی پوشیده است از من در میان آبهای دور.

آیا این کدام آفتاب است و در میان کدام آبهای دور روی پوشیده است؟ آیا اشاره نیما به آفتابی است که در آن سالها در آن سوی آبهای خزر نهفته بود؟ آفتاب یک جامعه آرمانی؟ یا منظورش تنها برادرش لادبن است که از

سالها قبل در آن سوی آبهای خزر ناپدید شده و نیما را چنین تنها گذاشته است؟ یا شاید این آفتاب روی پوشیده در آب، کنایه از آن آرزوهایی باشد که از دو سال قبل، با کودتای ۲۸ مرداد، نقش بر آب، آن هم «آبهای دور»، شده‌اند؟ (گفته بودیم که شعر در سال ۱۳۳۴ سروده شده.) هرچه که هست، نیما «تمنا»<sup>۱</sup> این آفتاب را دارد، و گویی حسرت حال آن سنگپشت را می‌خورد که در آفتاب گرمش لمیده است. عبارت «در کنار رودخانه» در پایان شعر، بازگشته است یه آغاز شعر و یادآوری مجدد سنگپشت. و این بار ما، در این روزگرم آفتابی، سرمای درون نیما را نیز احساس می‌کنیم.

چنین است آن «نگاه شاعرانه» و دید شاعرانه‌ای که به مطلب عادی قوت می‌دهد. اگر سنگپشتی را در آفتاب می‌بیند، تنها نگاهی سطحی به آن نمی‌اندازد، بلکه در آن نفوذ می‌کند و از آن نیز در می‌گزرد و فراتر می‌رود. از آفتاب معمولی به آفتابی سمبیلیک می‌رسد که در هاله‌ای از ابهام شاعرانه قرار دارد. و این تنها مختصری است از مجموع آنچه که درباره این شعر نیما و درباره خصوصیات شعر نیمایی می‌توان گفت.

<sup>۱</sup> شاید یک شاعر ستی هم در شعر از سنگ پشت یا جانوری شبیه به آن یاد کند، ولی این معمولاً در اشعاری از نوع تصییده یا قطعه است، آن هم تنها برای هزل و شوخی؛ نمونه‌اش تصییده بهار در وصف غرکها وغیره.

## هافی

# دو ساحت از شعر نیما

نیما و شعر خالص

تبرستان

امروز بسیاری از شاعران و شعرشناسان در این باور درست که شعر خالص باید از هرآن چیزی که ربطی به جهان شعر ندارد پیراسته باشد، متفق القول‌اند. شعر، جای روایت کردن و داستان گفتن نیست. جای نمایش دادن و سخن‌رانی و مقاله نویسی نیست. بر یک شعر خوب، زمان حاکم نیست. شعر ناب، مجموعه‌ای از تصاویر، تخیلات، تعابیر و مفاهیمی است که در پیوند انداموار خود با احساس و عاطفه‌ی شاعر، دست کم، نوعی لذت و دست بالا، نوعی طرز دید به پدیده‌های جهان را به ما منتقل می‌کند. این "طرز دید" چنان با عاطفه و جهان ابهام آمیز درون شاعر درآمیخته است که نمی‌توان آن را خلاصه یادقيقاً معناکرد. نمی‌توان آن را به زبانی دیگر مانند گزارش یا داستان یا تشرییف بیان کرد. شاید بتوانیم یک حکایت، یا گزارش خلاصه کنیم و برای دیگران با زبانی دیگر تعریف کنیم. اما نمی‌توانیم یک

قطعه موسیقی و یا یک شعر خالص را تلخیص و تعریف کنیم. ما می‌توانیم در چند جمله، اهداف و افکار جاری در یک فیلم، نمایش، داستان و رمان را برای شخصی که آن‌ها را ندیده یا نخوانده بیان کنیم. اما چنین کاری در مورد شعر عملی نیست. شعر خالص به‌گونه‌ای است که برای تلخیص یا تعریف آن، چاره‌ای نداشته باشیم مگر بازخوانی تمام آن. شعر نیز مانند موسیقی، بیشتر حس شدنی است تا دریافتی. یا باید چنین باشد. کارمایه‌ی موسیقی، آوا و کارمایه‌ی شعر، واژه، تعبیر، جمله و تصویر است. لذا شعر بیشتر از موسیقی با مفاهیم و معانی سروکار دارد و به عنصر اندیشه نزدیکتر است. ولی این به آن معنا نیست که بتوانیم معنی جاری در یک شعر را مثلاً به نثر نیز بیان کنیم بدون آن که در شعریت آن شعر خلی وارد شود. چنین کاری در مورد شعر خالص، ناممکن است و اگر شد، در شعریت آن، نقصانی نهفته است. شعر قدیم ما دروجه غالب خود حاوی داستان و حوادث تاریخی و فلسفه و روایت و سرگذشت و امثال این‌ها بود. می‌شود گروهی از "نظم‌ها"ی قدمای قدمای را به نثری بسیار دقیق و به‌سامان و دل‌پذیر ترجمه کرد اما نمی‌شود اشعار حافظ را به نثر نوشت . به نثری که قوت تأثیر و کارایی و زیبایی و ایجاز این اشعار را داشته باشد و در عین حال به شعر تازه و دیگری تبدیل نشود.

متأسفانه نیما در این مورد به افق‌های گسترده‌ای دست نیافت. او که خود اشعار خالصی نیز آفرید،

نتوانست در همه اشعارش، شیوه‌ی ناظمان و داستان‌سرایان کلاسیک را به‌کلی کنار نهاد. او در شعر به دنبال داستان‌سرایی و نمایشنامه‌نویسی هم بود و اشعاری از این دست هم زیاد نوشته است. نیما به‌دنبال «مدل وصفی و روایی» در شعر بود و شعر را با داستان و نمایش خلط می‌کرد. می‌نویسد:

«ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود... عمدۀ این است که طرز کار عوض شود و آن مدل وصفی و روایی را که در دنیای باشур آدم‌هایست به شعر بدھیم... تا این کار نشود هیچ اصلاحی صورت پیدا نمی‌کند . هیچ میدان وسیعی در پیش نیست.»  
در «ارزش احساسات» این نظر خود را پیرامون ساختمان شعر نو واضح‌تر بیان می‌کند:

«این ساختمان را که می‌بینی «افسانه‌ی من در آن جای گرفته یک طرز مکاله طبیعی و آزاد را نشان می‌دهد... همانطور که سایر اقسام شعر هر کدام اسمی دارند، من ساختمان خود را «نمایش» اسم گذاشته‌ام و جز این هم شایسته اسم دیگری نیست... این ساختمان آنقدر گنجایش دارد که هر چه در آن جاده‌ی از تو می‌پذیرد: وصف، رمان، تعزیه، مضحکه، هرچه بخواهی.»

می‌بینیم که نیما شعر نو را قالبی برای ارائه‌ی داستان و نمایش و مضحکه و تعزیه و «هرچیز که بخواهی» می‌داند. چیزی که نمونه‌های آن در ادبیات سنتی ما فراوان وجود داشته است. او در بررسی قطعه

شعری از یک شاعر می‌نویسد:

«این دفعه راجع به معنویات و درونی‌های قطعه شعر  
شما چند کلمه می‌گوییم : از حیث صنعت بسیار خوب  
آمده‌اید، اما از حیث منطق داستان ضعیف است.»

«شاعر باید موضوع را لباس واقعه و صحنه بدهد.»

لذا نیما نه تنها در این زمینه، طرز تفکری قدیمی  
داشت، بل که از نظر ما و نسبت به زمان ما، شاعری  
ستنتی است. تأکید او بر «داستان» و «تفایلش» در شعر  
نیز از همین تفکر سرچشمه می‌گیرد.

### دیدگاه نیما نسبت به عشق

نیما که انقلاب ادبی خود را با شعری غنایی  
می‌آغازد، نمی‌تواند از حوزه‌ی سنتی «عشق» بیرون شود  
و قلمرو‌های نوینی را در محتوای شعر تغزی کشف  
کند. او به نوعی عشق و معشوق «اثیری» باور دارد و  
می‌اندیشد که شعر عاشقانه باید فقط صورت‌های معنوی  
عشق را با پیش‌زمینه‌های عرفانی مد نظر داشته باشد.  
او نام این گونه عشق را «عشق شاعرانه» می‌نہد و غیر  
از ساحت‌های عرفانی، ساحتی رمانتیک هم در آن  
می‌جوید. او که در همان شعر افسانه در اعتراض به  
حافظ می‌گوید: «من براو عاشقم که رونده است» خود  
در پهنه‌ی عشق، حافظ و مولوی را مدل شعر عاشقانه  
می‌داند و غزلیات عاشقانه سعدی را که گاهی بوسیله  
عشق و معشوق زمینی می‌دهند نکوهش می‌کند:

"در بین شعرای ما حافظ و "ملا" عشق شاعرانه دارند. همان عشق و نظر خاصی که همپای آن است و شاعر را به عرفان می‌رساند. همچنین "نظمی". می‌توانید مابین شعرای متوسط و گمنام هم پیدا کنید. در سعدی این خاصیت بسیار کم است و خیلی به ندرت می‌توانید در این راه با او برخورد کنید. عشق او برای شما گفته‌ام، عشق عادی است. عشقی که همه دارند و بکار مغازله با جنس ماده می‌خورد." پیداست که نیما عشقی را که "بکار مغازله با جنس ماده" بخورد قبول ندارد. او وجهی از عشق، یعنی صورت روحانی آن را می‌پسندد. چیزی که در شعر کلاسیک ما به فراوانی و با اوجی دست‌نایافتی وجود داشته و دست‌یابی به آن اوج و اعتلا کار سهلی نیست.

می‌نویسد:

"در صورتیکه در شاعر به عشقی که تحول پیدا کرده است می‌رسیم. به عشقی که شهوت را بدل به احساسات کرده و می‌تواند به سنگ هم جان بدهد... این عشق مبهم است و راه به تاخت و تاز دل‌هایی می‌دهد که رنج می‌برند. آن را که می‌جویند در همه‌جا هست و در هیچ کجا نیست."

این کدام "احساساتی" است که "می‌تواند به سنگ جان بدهد"؟ و "در همه‌جا هست و در هیچ کجا نیست"؟. این همان "عشق شاعرانه"ی حافظ و مولوی است. که البته عمق و غنا و زیبایی خود را دارد، ولی دل بستن به "معشوق ازی" است که تفکر مادی نیما در اساس بالا

درتضاد بوده است. نیما که به شاعری ماده‌گرا و زمینی شهرت دارد و دربیماری موارد به تفکر ایده‌گرایانه انتقاد می‌کند و گاهی آن قدر "چپ" می‌شود که با الفاظ سیاسی به خیام حمله می‌کندو در باره‌ی او و به ناروا می‌نویسد:

"فکر خیام یک عکس العمل تعصب مذهبی به نفع بورژوازی چیز دیگر نیست."

به موضوع عشق که می‌رسد، شاعران عارف را سرمشق شعر عاشقانه می‌داند. نیما بارها عشق زمینی را تقبیح می‌کند و دراین طرز فکر سنتی است. چرا که دین و عرفان هم همین دیدگاه را دارند. البته نیما که از طرفداران ابهام شعری است، انتقاد دیگری هم به سعدی می‌کند:

"برای شیخ اجل، معشوق و معشوقه صورت و فکر معین و متداولی دارد، این است که به هیچ‌گونه ابهام در اشعار او برنمی‌خورید."

---

\* این مطلب، بریده‌ای است از مقاله‌ی "نیمای سنتی – نیمای مدرن"

## تجدد، نیما و رهنمایان شعر معاصر

۱- درک های متفاوت - لاما نه متناقض - از مفهوم و موقعیت مقوله تجدد میتواند پیامدها و حکم های نظری کاملاً گونه گونی را شامل شود، که هر گذشتگان نسبت به خاستگاه نظری اش زیاد از سازگاری و منطق زبان و صحت کلام و روشنی بیان دور نباشد.

بطور نمونه وقتی اظهارات فاسقی اندیشمندی چون یورگن هابرمانس محور ترجمه قرار می گیرد، این واقعیت را باید در نظر داشت که تلقی او از مقوله تجدد، همانا پروژه روشنگری و لزوم تدلوی آنرا برمیتابد. از این دیدگاه، هرگونه پس زدن تجدد بطور طبیعی پیامدش نفی ضرورت روشنگری نظری - اجتماعی در مکالمه عمومی میشود.

این دیدگاه را لو در مطلب خود با نام «تجدد، پروژه ای ناتسام» شرح میدهد: «پروژه تجدد، که در سده هیجده توسط فیلسوفان روشنگری فرموله شده است، این هدف را دنبال کرده که مصممانه علوم عینی شده، اساس عمومی اخلاق و حقوق و نیز هنر خود بنیاد را از طریق پویایی درونی گسترش دهد»<sup>۱</sup>

نمونه این گسترش در هنر خودبنیاد را هابرمانس اینگونه شرح میدهد که از زمان رمانی سیسم به بعد نقد هنری نقش تازه، سازنده و چشمگیری بازی کرده است. نقد هنری نه تنها شاهد قطب بندیهای جدید در میان جریانهای هنری آوانگارد بوده، بلکه در کنار مشاهده، هم سهم سازنده ای در تکمیل اثر هنری بعده گرفته و هم به مشابه و کیل مدافعان مخاطبان اثر به ارضی نیاز تفسیر و تشریح پرداخته است.

از این طریق نقد هنری در کنار سایر جریانهای هنری آوانگارد از آن آگاهی، همزمان بهره داشته که نه تنها در رفع معیارهای غلط و تقلید گذشتگان صاحبقدم شده، بلکه در عصیان علیه گذشته معیارهای جدید خود را پدید آورده است.

هابر ماس زیبایی شناسی متجدد آنکه حاصلی چون جریانهای هنر آوانگارد و نقد هنری داشته را ناشی از اندیشگری بودلر در قرن هفدهم میداند. بودلری که در رابطه و تحت تأثیر نظریه هنری ادگار آلن پو، دیدگاه خود را در زمینه پاگیری زیباشناسی تجدد میسازد. هابر ماس با نقل قولی از لوکتاویو پاز به توضیح نقش انسان در زمینه زیبایی شناسی متجدد آنکه برمیآید. پاز در رابطه با مضمون زندگی ادبیان تجدد ابراز داشته که آنان عناصر جنبشی خود نفی گر هستند و دلتانگ یافتن آن حضور حقیقی پس آنکه از خود برمیگذرد و دلتانگ دستیابی به حضوری حقیقی است، انسان است. انسان محور جستجو است و جستجو یکی از انگیزه های عملده تجدد است. سرانجام انسان در جستجوی خود، حادثه ساز می شود.

جمعبندی این بخش را به کلام لوکتاویو پاز می سپاریم که در کتاب خود «کودکان آب و گل» با چند جمله به تصویر در عصر تجدد برمیآید: شعر در تجدد از پسزمینه هایی چون رمانی سیسم انگلیسی و آلمانی، استحاله آنها به سمبولیسم فرانسوی و مدرنیسم آمریکایی - لسپانیایی و سرانجام لوح آن در گرایش های آوانگارد قرن بیستمی سرچشمه میگیرد... شعر نو از نخستین روزها واکنشی در برابر عصر تجدد بوده است. همچنان که جلوه های «نو» تغییر کرده لو نیز به این سو و آن سو کشانده شده است».

۴- هیاهوی طایفه شعر سنتی علیه شعر نیما و تحول های پسین آن در شعر فارسی، ربطی به ماهیت آفرینش هنری آن نداشت.

سنت زدگی، معیارهای سپری شده گذشته را لرج می نهاد. محافظه کاری که بخاطر انقلاب مشروطیت مجبور به پوست انداختن شده بود و لز این پس با چهره ای جدید ظاهر می شد، نمی توانست روی شعر «نحو کلاسیک» تازه پا زیاد حساب کند. آثار خانلری ها، توللی ها و نادرپورها هنوز آنچنان چشمگیر نبود تا شکاف میان شعر قدماهی و شعر نورا پر کند. آن برخوردهای ناشکیبای قدمائیون بخاطر همین شکاف یادشده اجتناب ناپذیر می شود.

در مقابل نیما با آگاهی از ذهنیت رایج در شعر جهانی نمی توانست لرجی به سنت و

معیارهای سپری شده اش بگذارد. سنت زدگان به حریه‌ی هیاهو سعی کردند لستدلال نیما مبنی بر لزوم همگام شدن با کاروان شعر جهانی را محدودش سازند. لیزار کهنه‌ای به خدمت گرفته شد. با کارزار خود در لیظار جهانی چنان به مرگ گرفتند تا رضایت به تب فراهم آید. از بحث سر محتوا و دلنش هوشمندانه و نیز فهم نیازهای عصر تازه پا گرفته‌ی تجدد کناره گرفتند تا بتوانند جدل را حول صورت و شکل تحول شعری محدود سازند. عیب جویی کردند که چرا وزن چنان است و چرا موزونیت شعر لیشور شده؟ چرا در ازای مصروع‌ها هم اندازه هنجارهای متداول و متعارف نیست؟ چرا مصروع‌ها نامساوی شده؟ و خلاصه ایرادهایی از این دست. البته این کارزار اثرهای خود را نیز برجای گذاشتند است. این اثرها را میتوان در جاهای مختلف دید. حتا در جاهایی که برای اثبات شعر نیمایی آستین همت بالا زده شده است.

برای نمونه تمام تلاش اخوان ثالث در «بدعتها و بدایع نیمایوشیج» تحت الشاعع پیامد آن کارزار تبلیغاتی علیه نیما است. آنچه از متن و از میان سطحهای دستگیر آدم میشود اینست که نویسنده سعی دارد نیما را به مشابه شاعری مطرح کند که در تدویم ادب کهن خودمانی سروده است. او در مقاله «نیما مردی بود مردستان» مینویسد: «... می گفتیم که سبک ریشه‌های معنی خود را از دست داده بود. نیما حقیقت این معنا را بازگرداند. لو تنها شاعر صاحب سبک مستقل است که ادبیات ما پس از شیوه هندی بخود دیده است» (ص ۵۹، چاپ اول، ۱۳۵۷، انتشارات توکا). سپس ادامه میدهد: «نیما به این اعتبار که شعرش در قلمرو شعر ناب و بری از آمیختگی و آلودگی است سرشار و از عصمت و صفات روستایی، به باباطاهر میماند... و به این اعتبار که در کنه اعراض تصاویر و تماثیل و واقعیات بینی، جوهر شعرش متکی به قائمه فکری و عمق دردهای بشري است و جهان بینی دارد، به خیام میماند... اگر بخواهیم بنا به جهاتی در بزرگان و اساتید گذشته برای او مانندی بیابیم، من (اخوان ثالث) گاهی ناصر خسرو را ... و غالباً خاقانی را بخاطر میآورم» (ص ۳۴ تا ۳۵)

این تلاش برای پاسخ به مخالفان نیما، نیما را لمیر محدوده بومی ما میکند. در حالیکه نیما بخاطر ذهنیت اش نمیتواند فقط بومی باشد. نیما خود بجای آنکه همچ در جدل بر سر

صورت و شکل شعر خود درگیر شود، به انتقال آگاهی و خودآگاهی عصری پرداخت که بیشتر در خارج از مرز و بوم میهنیش رایج شده بود. لو با وجود درک احساسات تازه کشف شده، نمی‌توانست همراه روند سربرآورده‌ی شعر جهانی نزود. آثارش نشان میدهد که او بیش از آنکه مختصر عبومی باشد و برای همولایتی‌ها اختراتی کند، بیشتر رسانه و انتقال دهنده ذهنیت جهانی بزرگتر است. شعر فارسی نیز می‌باشد از طریق تلاش نیما به عضویت باشگاه تازه تأسیس شده‌ی شعر جهانی درآید. عبارتها و مرزهای ملی در برابر گرایش جهانی شدن نوآوریهای زیبایی شناسانه رنگ می‌بازند.

اما برای اثبات این تلقی ما که می‌خواهد جنبه جهانی کار نیما را ببیند، نیز میتوان در همان مقاله یادشده از اخوان ثالث گفته بی‌پیدا کرد: «نیما شعر ما را از تنگی نصاب‌های محلی رهاند و با تکیه بر اصول احیل ملیت ما، برای شعر امروزمان کسب حیثیت و آبروی جهانی کرد». (ص ۴۵)

با اینحال گفته اخوان ثالث توضیحی قانع کننده برای ریشه دستاره نیما که رها کردن شعر ما از «تنگی نصاب‌های محلی» لست، ندارد. اخوان ثالث در این اثر - که جامع ترین فورمولیندی تشوریک شعر نیمایی است - سعی میکند در همان فضای بومی پیوند بین تحول نیمایی با شعر گذشته را ثابت کند. از همین رو نیز زیاد سراغی از واقعیت تأثیر شعر جهانی بر نیما نمی‌گیرد.

پیش از انتشار مطلب اخوان ثالث، جلال آل احمد در مقاله‌ای با نام «مشکل نیمابوشیج» به نکته یادشده اشاده بی‌دارد: «نیما از دوران تحصیل در مدرسه سن لوبی با زبان فرانسه آشنا شده است... امکان قرائت آثار ادبی در یک زبان خارجی - زبان فرانسه - به او این امکان را داده است که گذشته از گنجینه غنی ادبیات گذشته فارسی چشم به دنیای دیگری نیز بگشاید... به این طریق قبل از مطالب دیگر اگر تحولی را که لو به وزن اشعار خود داده است اثری از ادبیات فرانسه بدلتیم راه ناصولی نرفته ایم» (هفت مقاله، چاپ اول، دیماه ۱۳۴۴).

بدین ترتیب آل احمد شاید لولین کسی باشد که از واقعیت سیر و سیاحت نیما در ادب جهانی میگوید. در مقابل این صراحت آل احمد، اخوان ثالث بحث خود را میکند: «من

همچنان که دلوری لو (جلال آل احمد) را بسی محترم میدارم، بخود نیز حق میدهم که راجع به عبارت قبل از مطالب دیگر کمی متأمل شوم و علت این تأمل را بی شک نا آشنا بی خود با ادبیات فرانسه، خاصه اوزان شعری و عروضی این ادب میداشم... در بسیاری از هم‌  
دیگر مربوط به شعر اگر نیما «قبل از مطالب دیگر» متأثر از فرنگان باشد، جای دارد و آثارش گاه حکایت از آن میکند اما در امر وزن اعتقاد من چنین نیست» (اخوان ثالث، همانجا ص ۱۶۶-۱۶۷).

با اینکه تأکید اخوان ثالث بر نوآوری در اوزان عروضی است، اما امروزه از منظری دیگر درمی یابیم که مسئله و بررسی‌گری نیما بیشتر در زمینه ذهنیت است و نه الزاماً تغییراتی که لو در تکنیک شعری لرانه داده است.

سوغات اصلی نیما از سیر و سیاحت با کاروان جهانی شعر، همانا همخوانی و نزدیکی با حال و هوای تازه جهان است. تحول در شکل و چهره شعر معاصر فارسی که با نیما مطرح میشود، فراتر از اندازه مصرع‌ها و وزن مستعار و ازگانی رفته و نگرش هوشمندانه به جهانی را که بر پایه محور تجدد میگردد، پیش فرض دارد. نیما همچنین بخاطر متعدد بودنش در زمرة آن روشنفکران چند فرهنگی است که آثارشان از واکنش به زمینه‌های فرهنگی - تاریخی متفاوت سرچشمه میگیرد.

چشم پوشی شاعرانه از معیارهای گذشته‌ی شعری می‌بایست با تمایلی معاصر به شعر جبران شود. نیما تجلی زمانه را دریافته بود و میدانست که این تجلی نمی‌تواند جیزی جز رویکرد به نودوستی و نوآوری باشد.

تجدد در قاموس خود نوید پشت سرگذشتن گذشته پر ملال را میداد و رهیافت را در جستجو و در کشف پدیده‌های تازه تجویز میکرد. در شعر «افسانه»ی نیما - که اولین بیانیه کار لوت است - میتوان پرهیز از التقطات مجازی، صوری و سطحی را دید. شعر معاصر ما با نیما از پدیده‌های مجازی رایج در گذشته وداع و به پدیده‌های عینی جدید سلام میکند.

بطور کنایه آمیزی به نیما نسبت داده شده که لو عاشق آنچه در گذر است، بوده (۲). در مقابل این کنایه باید پرسید مگر چیز ماندنی هم بشر در باد داشته است؟ برخی توهم خود

نسبت به لرزه‌های ماندگار و جاوداتی را وثیقه کنایه و سرزنش بی پایه دیگران می سازند. بر زمینه این گفتار مخاطب حرف و سرزنش، انسانی است که در گشایش درهای بسته ذهن و شعر ما بر روی جهان صاحب‌قدم و سهیم بوده است. نیما دریافت‌هه بود که گذشته فقط گذشت زمان محض و ناب نیست. ماندن در چارچوب بسته بومی، رفتار مسلط در آن گذشته بود. از این سبک رفتار بومیانه گریزان شد و تمایل به شهروندی جهانی شدن را یافت و پرورد. نیما در مقابل خود با «ریش سفیدان» و پیشینه شعری زویرو بود. کسانی که صنعت شعر گفتن آموخته بودند. شعرهایی که از این میان بذرآمدند، کتابخانه بزرگی را پر می‌کند. برخی هزار بیت با قافیه و موزون و بالاندازه متعارف سروده بودند، بی آنکه به اندازه‌ی یک لحظه، یک بیت یا یک مصرع، با بال شاعرانه و با احساسات خویش به تکاپو افتاده باشند. در مقابل این صنعتکاران بی احساس، نیما از «لرزش احساسات» گفت و به جمعیتندی خود لوضع ادب زمانه پرداخت: «رویهم رفته ادبیات شعری ما سور و جرئت کافی برای درهم شکستن سدهای قدیم (مقررات کلاسیک) به خرج نمیدهد». (۳)

انچه سدهای قدیمی - یعنی مقررات کلاسیک - را می‌تواند پشت سر گذارد، همانا دریافت نقش احساسات و هم‌زمان شدن آنها در بطن آفرینش ادبی است. درباره این مهم، نیما می‌گوید: «در آثار هنرپیشگان - مخصوصاً از اواخر قرن نوزدهم به بعد - به آسانی بنای رشته‌های افکار پیدا می‌شود و می‌بینیم که تا چه اندازه، احساساتی راجع به زندگانی و همین زندگانی عادی در آن دخیل شده است». (۴)

عشق، به مشابه یکی از نمود ارهای مهم احساسات شاعر، نیز باید با دگرگونی نگرش لو به جهان دگرگونه شود. نیما در این‌مورد لشاره میدهد که درک از عشق قدمای «لرتباطی با طبلات بدنی انسان ندارد». پس صحبت از سپری شدن سمبلها و نمادهای کهن و قدیمی است. نیما در پایان «لرزش احساسات» به این نتیجه راهبر می‌شود که دیگر «لیلی و مجنون» نمی‌تواند نمادهای عشقی یک اثر هنری متوجه باشد. هنر تجدد باید نمادهای خود را بیافریند. این نمادها را باید در رابطه با تمایلات و احساسات هم‌عصر ما پدید آورد. «این... تمایلات و احساسات ما - که نتیجه‌ی چگونگی رشد تاریخی و عوض شدن فکر و ذوق ما از راه لرتباط با این‌نویژی ملل دیگر است - عوض شده است». (۵)

نیما در «لرزش احساسات» که در زمرة مهمترین آثار نظری لو بحساب می‌آید، پس از بررسی اجمالی نظریه‌ها و سبک‌های هنری و پس از ارتباط دادن تحولات جهانی در زمینه های نظری و سبکی به سرزمین‌های مجاور ایران، از لزوم بکارگیری شور و جزنت برای درهم شکستن سدهای قدیمی در دیار خود می‌گوید. تاریخ ادب مدرن ما نشان میدهد که لو در کنار هدایت، جزو اولین کسانی است که برای این مهم گام پیش می‌نهد.

خط تمایزی در پنهان آفرینش ادبی و سروdon شعر می‌باید کشیده شود. در یکسوی خط، پیشینیان سنت زده که مضامین کهن و تکراری را به کار می‌برند و با قواعد دانی اکتسابی، شعر باوزن و قافیه می‌سرایند و به شعر و شاعری نیز لگ می‌زنند و در سوی دیگر خط، شاعرانی که برای کشف جهان تازه به گردش می‌روند تا سپس در خلوت خود لحظه‌های دیده و کشف کرده را بسرایند. در این گردش رفتون و سپس به خلوت روی آوردن، نیما آن سبک رفتاری را برمی‌گزیند که اولین شاعران تجدد به آن عمل کرده‌اند.

شخص ترین این شاعران تجدد، که از پس «فروشد خورشید رمانستیک» برمی‌آیند و در جنبش «پارناسی»‌ها درگیر می‌شوند، بودلر و مالارمه هستند. در آثار اینان میتوان رفتار و لحظه‌هایی را سراغ گرفت که نیما از آنها مشعوف شده است. هنگام این شور و شعف است که نیما زیر تأثیر آنان قرار می‌گیرد.

تأثیرگیری نیما هم تأثیر ذهنی است و هم تأثیر رفتاری. به لحاظ امید داشتن به سبک گذشته - یعنی امیدواری به سبک رمانی سیسم - و سپس بریدن از آن به بودلر می‌ماند. همچنین در خط کشی با گذشته و درافتادن با قدماء، نیز برداشت‌های جدید و پرورش احساسات و نقد و معرفی سایر همقطاران، ملهم از بودلر است. همچون بودلر، او نیز در شکل گیری مکتبی در شعر زمانه مؤثر است. در این باره میتوان به قیاس نقش بودلر در جنبش سمبولیستها و نقش نیما در شعر معاصر ما نشست. و به لحاظ خلوت گزیندن و در خلوت خویش شعر بارآوردن و با خود سخن گفتن که در «حرفهای همسایه» مکتب می‌شود، نیما ملهم از مالارمه است. آشنایی نیما با زبان فرانسه، توشه راه دیدار با شعر جهانی است. (به نقل از پروفسور ماحالسکی: نیما یوشیج، بررسی شخصیت، در کتاب «بنیاد شعر نو در فرانسه» نوشته و تألیف حسن هنرمندی).

۴- اگر نمادها و رمزها برای بودلر در خدمت آن بودند که تظاهر ایند را بزنماشند و یا این هدف را دنبال میکردند که همسمان معانی متفاوتی را بیان دلند و این امر از طریق شعر ترکیبی نجام میگرفت، مالارمه به نمادهای کاملاً ذهنی روی آورد تا دیگران بسادگی نتوانند هیچگونه رابطه بی میان او و محیط اطرافش برقرار نمایند.

به گفته رنه ولک، دیدگاه مالارمه پیرامون زیبایی شناسی و هنر بیشتر در جستارها و نامه های او نهفته است.<sup>(۹)</sup> مکتباتی که حاصل خلوت گریدن مالارمه است. این نکته را در آثار نیما یوشیج نیز میتوان دید. نامه ها و یا متنوی گهه بصورت یادداشت، نیما برای خود نگاشته و در «حروفهای همسایه» گرد آمده، بیان نقطه نظرهای نیما در باره شعر و چگونگی تحول آن به شعر متجدد است. اخوان ثالث این خلوت گرینی نیما را «جله نشینی» خوانده است.

مالارمه به لحاظ تئوریک ادله دهنده فکار آن پو و بودلر است. لو همچون بودلر، آن پو را بسیار مورد تقدیر قرار داده و لو را «استاد بزرگی که روح ادبیانه برجسته ای داشته»، خوانده است. لو نیز آثار آن پو را به فرانسه ترجمه کرده است بزعم او «فلسفه‌ی کمپوزیسیون» آن پو تئوری جدیدی پیرامون شعر است. رنه ولک، اشاره میدهد که مالارمه اولین شاعری است که این چنین گسترده با زبان محاوره ای برخورد کرده تا زبان مستقل شعر خود را بسازد. برخورد مالارمه با زبان - در مفهوم وسیع خود - نیز خودویژه است. لو گاهگاهی در پی راه اندازی زبانی جهانی و یکسان برای عموم بود. چرا که به زعم او، زبانهای موجود و تفاوت‌هایشان باعث میشوند که کلمه و لسم از شیء و پدیده، با کلمه و لسم خوانده شده متفاوت شود. آرزوی مالارمه این بود که زبان و کلمات اصیلی پدید آیند که تطابق میان کلمه و شیء نام بردۀ را برقرار سازد. لو بطور جدی به رابطه تنگاتنگ میان صدا و معنای واژه باور داشت. «صدای نمادها» برای لو داشت آینده بود که او در کتابی با نام *Les Moto anglais* بدان پرداخته است.

برخلاف پاره بی لز همچرین شاعر خود، مالارمه در پی درهم نمودن و انتباط صدایی واژه ها و نمادها بر صدای موسیقیابی نبود و این طینین ها را لز هم جدا میدانست. لو در

پی آن نبود تا شعر را بصورت موسیقی درآورد. زیرا اگر زبان به صدا معنایی نخشد، موسیقی شعر بی تأثیر خواهد بود. یک همچون تلقی راند نیما هم میتوان سراغ گرفت. لو که تحت تأثیر سرآمدان شعر سمبولیستی مینویسد: «وزنی که من به آن معتقدم جدا از موزیک و پیوسته با آن، جدا از عروض و پیوسته با آن فرم اجباری است که طبیعت مکالمه ایجاد میکند». (نیما - حرفهای همسایه - ص ۶۱) و یا در این اظهار نظر نیما میتوان از دیدگاه او پیرامون شعر و موسیقی باخبر شد. وقتی می نویسد: «در این صورت شعر از انقیاد با موسیقی مقید ما رها می شود. شعر جهانی ست سوا و موسیقی سوا.» (حروفهای همسایه - ص ۸۵).

#### توضیحات:

۱- Jürgen Habermas:

"Die Moderne - ein unvollendetes Projek", in: Kleine politische Schriften / Suhrkamp. 1981.

۲- رضا دلوری لردکانی: «وضع کنونی تفکر در ایران»، چاپ دوم، سروش، ص ۱۳۷

۳- نیما یوشیج: «لرزش احساسات و...». چاپ سوم، انتشارات گوتبرگ، بهار ۲۵۳۵. ص ۱۳

۴- همانجا. منبع ۳. ص ۱۸۰

۵- همانجا. منبع ۳. ص ۹۶

9- Rene Wellek: "Geschichte der Literaturkritik", Bd. 3./ Ed. de Gruyter. Berlin. New York. 1977. S. 422- 432

## حشیق در شعر نیما

تبرستان

### ۱. عشق دگران

معمولًا نوآوری نیما را در شکستن تساوی طولی مصراعها می‌دانند. اما مهمترین نوآوری نیما در چگونه نگریستن بود؛ یعنی با نگاه تازه‌ای که نیما به اشیا و جهان پیرامون انداخت، توانست به دگرآفرینی در پنهانی شعر دست بیابد و به شاعران پس از خود بیاموزد که می‌توان با فراروی از بینشِ سنتی، دگرگونه به هستی نگریست.<sup>۱</sup> از آنجا که برای نوآوری ابتدا نیاز به نوشدن اندیشه است، و اندیشه‌ی نوهمیشه با درافتادن با سنت و کهنه‌گی آغاز می‌شود، نیما در تپش‌های آغازین نوگرایی که در منظومه‌ی «افسانه» نمود می‌یابد، با سنت، بویژه سنت عشق، یا با نگارش کهن نسبت به عشق درمی‌افتد؛ و برای همین است که دو سوی جدل در این منظومه، «عاشق» و «افسانه» اند. عاشق، به نوعی بیانگر نگاه یا یافته‌های تازه، و «افسانه»، عنصر مقاومت سنت است؛ چرا که با دگرگشت اجتماعی در سوی مدرنیسم، خردگرایی در مرکز بینشی هستی شناختی قرار می‌گیرد، و نیما با نوعی خردگرایی در برابر خردگریزی جامعه‌ی تقدیرگرا می‌ایستد. در این مقابله یا درگیری، برترین نماینده‌ی عشق سنتی را انتخاب می‌کند. نیما می‌دانست که برای نویا دگرکردن شعر باید با آن سنتی که نمایندگان آن بیشترین نفوذ شعری- معنوی

۱. برای آگاهی بیشتر از جبهه‌های گوناگون نوآوری نیما مراجعه کنید به کتاب «نگاهی به شعر نیما» (تهران، مروارید، ۱۳۷۳) از نگارنده.

را در جامعه دارند، درافتاد. پس «حافظ» را به مقابله می خواند و در نقش «عاشق» فریاد برمی آورد:

حافظا! این چه کید و لروغ سست  
کز زبان می و جام و ساقی سست  
نالی ارتا ابد، باورم نیست  
که بر آن عشق، بازی که باقی سست.  
من بر آن عاشقم که رونده سست!

تبرستان

بعنی نیما می خواهد با آن نوع عشقی که «باقی» یا ثابت و ایستا یا «مطلق» است و مانع حرکت و نوشدن و دگرگشتن است، در بیفتند تا به عشقی آشکار، زمینی و «رونده» دست بیابد. زیرا اساس شدن و دگرگشتن، روندگی است، نه ایستایی. پس عشقی را که «بی حظ و حاصل» و به زبان دیگر، ملموس و خاکی نباشد، «خیال» یا توهی بیش نمی داند و برای گریز از فربی که به نام عشق نامیده می شود، به سوی «عشقی دگران» که رونده و پویاست، می شتابد:

که تو اند مرا نوست را رد  
وندر آن بهره‌ی خود نجوید؟  
هر کس از بهر خود در تکاپوست  
کس نچیند گلی که نبوبید.  
عشق بی حظ و حاصل، خیالی سست.  
آنکه پشمنه پوشید دیری،  
نفهمه ما زد همه جاودانه؛  
عاشق زندگانی خود بود  
بی خبر، در لباس فسانه  
خویشتن را فربی بهمی داد.  
خنده زد عقل زیرک بر این حرف

کز پر این جهان هم جهانیست.

آدمی، زاده‌ی خاک ناجیز،

بسته‌ی عشقهای نهانیست

عشوهی زندگانیست این حرف.

بار رنجی بسر بار صد رنج،

- خواهی ارنکته‌ای بشنوی راست-

محو شد چشم رنجود زاری

ماند از او زیانی که گویاست

تا دهد شرح عشقِ دگرسان.<sup>۲</sup>

بعضی‌ها که از درک دگربینی نیما در پنهانی عشق عاجزاند و یا ضرورت دگرگشت‌اندیشگی را در حوزه‌ی معرفت شناختی در نمی‌یابند، یا تحول در نگره‌ی عشق را تنها در اروتیسم می‌بینند، تصور می‌کنند که نیما در عرصه‌ی تفزل تحولی به وجود نیاورده است؛ ولی او با همین دگربینی نسبت به زندگی و به تبع آن، یکی از والاترین تبلور زندگی، یعنی عشق، که در شکل مقابله با «عشق باقی» جلوه می‌کند و سپس شکلهای دیگری به خود می‌گیرد، به شاعران پس از خود آموخت که عشق را نیز دگرگونه ببینند، زیرا او با طرح «عشق دگرسان»، در واقع، از افسانه و پاکبازی نسبت به وجودی غایب و باقی، به عشق‌بازی یا عشق ورزی در وجودی ملموس و زنده یا این جهانی ارتقا می‌یابد. یعنی بدینگونه، عشق مانند بسیاری از مسائل دیگر از آسمان به زمین یا قول نیما «خاکدان» فرود می‌آید، و از وجودی موهوم به سطح روشن شعور می‌رسد و زندگی انسانی می‌یابد. و همین دیدگاه نسبت به عشق است که شعر نیما را بتدریج در سوی عشق اجتماعی قرار می‌دهد.

طبعی است وقتی از نگاه شاعر، «عقل زیرک» بر اندیشه‌ی لاهوتی یا آن

۲. البته باید توجه داشت که حافظ در دوره‌ای از زندگی شعری خود به عشق خاکی نیز می‌پردازد، ولی نیما به آن بخش از اندیشه‌ی حافظ که عشق لاهوتی را نایابندگی می‌کند، می‌تازد. او می‌داند که این حالت آخری در نزد حافظ آزاده‌اندیش واقعی نیست، همانگونه که در دوره‌ی رندی شود، حافظ از عشقی دیگر نیز می‌سراید؛ برای همین است که نیما «عشق باقی» در نزد حافظ را دروغین می‌نامد.

جهانی خنده می‌زند (خنده زد عقل زیرک بر این حرف/کزپی این جهان هم جهانی است)، به مفهوم رسیدن به علاقتی زمینی است. پس سنجه‌ی داوری او نسبت به انسان، که موجودی است زمینی - اجتماعی، عوض می‌شود و عشق را از معبودی غایب به انسانی حاضر می‌کشاند و آن را از وجود فرد برمی‌کشد و در پیکر جامعه می‌گستراند.

این گرایش نوین به جامعه که با طرح عدالتخواهی و آزادی شکل می‌گیرد، تبلور اندیشه‌ای است که با انقلاب مشروطیت در ذهنیت اندیشمند یا روشنفکر ایرانی شکل می‌گیرد؛ یعنی این نوع عشق اجتماعی که بتدریج در اندیشه و شعر نیما قوام می‌یابد، بازتابِ دگرگشتهای خواستهای اجتماعی و فردی است.

در شعر نیما، عشق به جامعه که در سوی رهایی از ستم می‌کند با بیان نابسامانیها، اعتراض به ستم، نشان دادن فقر و درد و همدردی با فرودستان، و سرانجام با تصویر زندگی آرمانی و لحظه‌ی رستگاری بازتاب می‌یابد. اما بیان همه‌ی این مسائل و پدیده‌ها که در سویه‌ی همدردی با انسان حرکت دارد، در شعرهای دوره‌های مختلف، شکلهای متفاوتی دارد. در پاره‌ای از شعرها، بویژه شعرهای آغازین، جنبه‌ی شعاراتی و مبانی عقیدتی در آنها حضوری پُررنگتر دارد، و در شعرهای پسین و تکامل یافته‌اش، اگرچه عشق به انسان، منسجم‌تر بیان می‌شود، ولی هنوز عنصر «قهرمان» و باور به نجات دهنده (در وجود فرد) در آنها قوت دارد. و این گرایش به قهرمان یا انسان یا موجودی برتر که در شعرهای نظیر «مرغ آمین» و «پادشاه فتح» به شکل نمادین مطرح می‌شود، بقایای اندیشه‌ی نجات جامعه در دستهای آبرانسانهاست، که خود مولود اندیشه‌ی فردگرایانه‌ی سنتی و تا حدودی انقلابی گری یا کیش شخصیت زمان مشروطیت است. در واقع باید گفت که اگر بخشی از نوگرایی در سامانه‌ی خود حرکتی دلپذیر دارد، ولی از آنجا که این حرکت در مرحله‌ی آغازین یا کودکی خود سیر می‌کند، هنوز بافت مناسب خود را نیافته است و خرده‌های بینش کهنه اینجا و آنجا خودنمایی می‌کنند.

با راهیابی هیجانات سیاسی و خواستهای اجتماعی به شعر مشروطیت، هسته‌های نخستین آزادی خواهی و علاقه به رعایت حقوق دیگران مطرح می‌شود. ولی

این آزادی خواهی بیشتر پنهانی نیازهای سیاسی را در بر می‌گیرد و با قام گرایانی، به رابطه‌ی انسان با انسان یا فرد با فرد در نمی‌رسد، و عمده‌تاً در سطح مناسبات عام یا کلی باقی می‌ماند.

هر چند در شعر آزاد نیما، گرایش به دستیابی به حقوق فروودست باعث می‌شود تا رابطه‌ی انسانها تعمق بیشتری بیابد و به اصطلاح جلوه‌ای عاشقانه داشته باشد، ولی هنوز آن گرایش جان‌سخت نسبت به وجودی برتر، همچنان عمل می‌کند. از آنجا که درباره‌ی این گرایش در جستار «بازتاب دموکراسی در شعر فارسی» مفصل سخن گفته‌ام، در اینجا تنها اشاره وار از آن درمی‌گذرم: یکی از افتخارات شعرنو یا آزاد معاصر، نگفتن مدح شاه و ستمگار است (جز در موافدی استثنایی)؛ ولی «عشق» به «قهرمان» و ستایش او جایگزین مدح و ستایش خدا و شاه میهن می‌شود. نیما در شعر «گل مهتاب» از «مردی» می‌گوید «با تازیانه‌ای از آتش» که برای رستگاری ظهور می‌کند، که این حالت در «مرغ آینه» تجلی ایده‌آلیستی می‌یابد، و یا «پادشاه فتح» همچون گوهر امید، زندگی با اوست و «زمان اسارت» با حضور او پایان می‌یابد و مظهر «بهار دلگشای روزهایی هست دیگر گون.»

پس از نیما نیز می‌بینیم که این حالت همچنان در شعر دیگران هم در شکلهای متفاوت ادامه می‌یابد، که در جای دیگر از آن سخن گفته‌ام و برای جلوگیری از تکرار، از آن در می‌گذرم.

همه‌ی اینها نشانگر سویه‌ای از معرفت روشنفکر ایرانی است که با وجود اینکه به تغییر می‌اندیشد، ولی با نگرش یقین مندانه نسبت به آینده، هنوز به نوعی اندیشه‌ی تقدیر‌گرایانه آگشته است. با چنین نگرشی است که وجود فراتر یا عشق به مراد یا آبرمrd، همچنان در اندیشه و روان روشنفکر ایرانی می‌زید و کیش شخصیت در همه‌ی آحاد اجتماعی رشد می‌کند و رابطه‌ی مراد و مریدی در ساخت تفکر ایرانی تداوم می‌یابد و مانع از خودیابی و رسیدن به فردیت و یا پیوند طبیعی و دمکراتیک بین انسان و انسان یا فرد با فرد می‌شود.

## ۲. عشق به طبیعت

من در جستار «بازتاب دمکراسی در شعر فارسی» در مورد رابطه‌ی شاعر با طبیعت سخن گفته‌ام و نوشته‌ام که در شعر کلاسیک ما شاعر به سوی یگانگی با طبیعت حرکت نمی‌کند، و طبیعت عمدتاً وسیله‌ای است برای تشبیه اجزای معشوق یا تمجید ممدوح، و یا برای رسیدن به نتیجه‌ای فلسفی یا اخلاقی وارد شعر می‌شود. و بعد با ذکر نمونه‌هایی از شعر کهن‌ما، مفصل به این مبحث پرداخته‌ام. در آنجا نشان داده‌ام که در شعر عرفانی ما نیز، با وجود اینکه رابطه با طبیعت نزدیکتر می‌شود، ولی هنوز طبیعت (حتا در بهترین حالت) بیزاری بیش نیست، و خود همچون وجودی مستقل یا یگانه با شاعر عمل نمی‌کند. در شعر هایکو، نقش حضور شدید مسائل سیاسی - اجتماعی، جایی برای نگاه تازه به طبیعت وجود نداشت و یا اینکه نگرش به طبیعت هنوز با ذهنیت کهن و یا با بهره‌جویی از همان تصاویر پیشین موجودیت می‌یافتد.

اما پیش از آنکه به شعر نیما پيردازم، با آوردن چند نمونه، به مسئله‌ی استقلال طبیعت در بیان شاعری و یا یگانگی شاعر با طبیعت نگاهی می‌اندازم، تا موضوع روشنتر شود؛ بهترین پدیده از این حالت، شعر هایکو است. در شعر هایکو، نقش اصلی به عهده‌ی اشیا یا اجزای طبیعت است، که انسان نیز جزئی از آن است. در این نوع شعر، که از آینین «ذن» نشأت می‌گیرد، اشیا خود همچون وجودی مستقل، نه مانند انسان، که برابر با انسان، و یا در یگانگی با انسان حرکت دارند؛ زیرا در این نگرش، انسان نیز چون هر شیئی دیگر موجودیت می‌یابد و هیچگونه برتری نسبت به سایر اجزای طبیعت ندارد؛ و در واقع، طبیعت و انسان از یک گوهرند. از همین رو، در شعر هایکو، منیت شاعر راهی ندارد.

### الف: نمونه‌هایی از حضور مستقل طبیعت در شعر هایکو:

غازهای صحرایی نمی‌خواهند سایه (برآب) بیفکنند؛  
آب هم در اندیشه‌ی آن نیست  
که تصویر آنان را در خود بگیرد.

یا:

لذت دراز!  
زورق را با ساحل  
کفت و گوهاست.

که در آنها «غاز» و «آب»، هر کدام همچون وجودی مستقل در عمل یا بی عملی یا مکوت خویش مختارند. یعنی در اینجا عناصر طبیعت (غاز و آب) ابزاری برای تشبیه و چیزی انسانی نیستند، بلکه خود، حضوری کاملاً مستقل، جدا از انسان، دارند؛ همانگونه که در شعر دوم، «زورق» و «ساحل» همچون وجودی مستقل از انسان، حضور دارند و با هم به گفتگو نشته اند. اما باید توجه داشت که این «گفت و گو»، برخلاف پاره‌ای از شعرها یا منظومه‌ها که در آنها گفتگوی دو موجود غیرانسانی (مثل دو حیوان یا گیاه) برای نمایش واقعیتی اجتماعی یا برای نتیجه گیری اخلاقی صورت می‌گرفت (عمدتاً در شکل تمثیل)، در اینجا هیچگونه هدف یا پیام اجتماعی یا اخلاقی در پشت شعر نهفته نیست، بلکه در ذهنیت شاعری که این شعر را گفته، زورق و ساحل براستی با هم گفت و گو داشته اند. یعنی در آن، همه چیز در نزدیک شدن با طبیعت و در راستای درک وجود مستقل طبیعت حرکت دارد.

ب. نمونه‌ای از شعر هایکو در یگانگی انسان با طبیعت:

زیر یک بام  
روی سپیان نیز خفته بودند؛  
شبدرهای ۳ و ماه.

۳. نمونه‌های شعر هایکو از کتاب «هایکو، شعر ژاپنی»؛ ترجمه‌ی احمد شاملو و پاشایی (تهران، مازیار، ۱۳۶۱) برگرفته شده است.

در اینجا روسپیان دیگر موجودات منحط یا پستی نیستند، و حضورشان همانقدر طبیعی است، که حضور خود شاعر و شبرها، و نیز ماه که بر همه یکسان می تابد. یعنی هیچ تفاوتی بین روسپی و شاعر و شبر و ماه وجود ندارد و انسان در یگانگی با طبیعت معنی می یابد.

این نمونه ها را از آن رو آورده ام تا ابتدا چگونگی استقلال و یگانگی با طبیعت را در شعر نشان دهم و سپس به شعر نیما برسم تا بینیم که در رسیدن به وجود مستقل طبیعت و یا یگانگی با طبیعت، لزوماً باید شاعر به آینه ذن باورمند باشد؛ همانگونه که نیما در عشق به طبیعت به نوعی به این همانی با طبیعت می رسد، بی آنکه پاییند فلسفه‌ی ذن باشد.

پیوند نیما با طبیعت که گاه در همدلی با طبیعت، گاه عشق به او و گاه در راستای عشق به انسان از درون طبیعت می گذرد و در چرخه ای از یگانگی شاعر - انسان - طبیعت می رسد، در شعرهای او تجلی ویژه‌ای دارد. همانگونه که در جای دیگر نیز اشاره کرده ام، نیما ضمن اینکه «انسان را جزئی از طبیعت» می داند معتقد است که: «همانگونه که ما در اشیا تصرف می کنیم، اشیا نیز به توبه‌ی خود در ما تصرف دارند.» (نامه‌ها، ص ۵۸۰). و این نگرش این همانی انسان و طبیعت باعث می شود تا نیما گاه با طبیعت به گفتگو بنشیند. اما این گفتگو یکسویه نیست؛ طبیعت نیز با شاعر سخن می گوید. مانند شعر «در جوار سخت سر» که دریا و شاعر با هم به گفتگو می نشینند. اما گفتگوی او تنها به اجزای درشت یا با عظمت طبیعت همچون دریا محدود نمی شود، او حتا با خردترین و ناچیزترین اندام طبیعت مانند سوسک و شب پره نیز سخن می گوید:

چوک و چوک! ... کم کرده راهش در شب تاریک  
شب پره‌ی ساحل نزدیک  
دمبلدم می کوبلدم بر پشت شیشه.

شب پرهی ساحل نزدیک!  
در تلاش چه مقصودی؟  
از اتاق من چه می خواهی؟

شب پرهی ساحل نزدیک با من (روی حرفش کنگ) می گوید:  
«چه فراوان روشنایی در اتاق توست!

بازکن در برمی

بترستان خستگی آورده شب در هن.

افزون بر این، عشق نیما به عناصر طبیعت، در سویی همدردی با آن، همچنان  
که با انسان، نمود می یابد. این حالت بمثیل آنجا که شاعر در مرگ یک پرنده  
(کاکلی) به سوگ می نشیند و یا به غمگساری برای تنها یی یک گاو (کک کی)  
دردمدانه سخن می گوید، تجلی می یابد:

دیری است نعره می کشد از بیشه‌ی خموش  
«کک کی» که مانده کم.

از چشمها نهفته پریوار  
زندان بر او شده است علفزار  
بر او که قرار ندارد  
هیچ آشنا کنار ندارد.

و در این همدلی با طبیعت است که طبیعت نیز گاه به یاری انسان می آید؛  
یعنی یک نوع پیوند یا همدلی متقابل بین انسان و طبیعت وجود دارد؛ مانند آن  
دمی که «مانلی» به سوی خانه می شتابد و نه تنها سوسмар و نیلوفر وحشی به فکر  
اویند، بلکه گیاهان راهش را می گشایند و کوهها و رودها، مسیرش را هموار

می کنند تا او به آسانی به مقصد برسد:

لُم علم کرده به سنگی چالاک  
سوسمازی به تن سربی رنگش گفت:  
«مرد دیر آمده از راه سفر، صبیح رسید.  
بر تنِ سنگ هم از شب نم شب رنگ دمید، آب دوید.»

قدمی چند از آن سوتیر، با روی کبود،  
دید نیلوفر را بر سر شمشاد که بود  
گفت نیلوفر وحشی با او:  
«راست می گوید آن حیوانک  
می دهدند از پس این پرده که هست،  
پرده داران سحر،  
روشنی دست بدست.  
زن تو چشم براه است هنوز  
مانلی تند برو صبیح شده است!»

در تکاپوی و شتاب  
کشت هر پشته‌ی خاکش هامون  
پل بیفکند «چماز»<sup>۴</sup> و «لم»<sup>۵</sup> کاسان گزرد  
سنگ بر سنگ شکستند از هم  
کاو به منزلگه خود راه برد.

حضور مستقل طبیعت و یا یگانگی با طبیعت که در سوی همسازگاری با

۴. نام گیاهی مانند سرخس  
۵. نام گیاهی از گونه‌ی تشک وحشی

طبیعت قرار می‌گیرد، در شعر «مهتاب» نیز نمودی ویژه می‌یابد:

نگران با من استاده سحر  
صبح می‌خواهد از من  
کز مبارک دم او آورم این قوم بجان باخته را بالکه خبر

که در اینجا شعر از حد انسانی کردن یا شخصیتِ بخشی اجزای طبیعت مانند «دست روزگار» یا «صورت ماه» فراتر می‌رود و طبیعت به عنوان ابزاری جهت ایجاد رابطه بین دو عنصر یا تشبیه قرار نمی‌گیرد، بلکه خود مانند موجودی مستقل همراه انسان - شاعر نگران است (نگران با من استاده سحر) و از شاعر، همچون موجودی برابر، چیزی را مطالبه می‌کند (صبح می‌خواهد از من). و این نشانه‌ی یکسان نگری یا این‌همانی انسان و طبیعت در شعر نیماست، که از عشق او به طبیعت حکایت دارد.

### ۳. انتظار ابدی و عشقی آرمانی

در پاره‌ای از شعرهای نیما، بویژه شعرهای پسین، عاشق در انتظاری ابدی سیر می‌کند. در اینگونه شعرها، دست نیافتن به معشوق از حد گلایه‌های هجرانی در می‌گذرد و در باوری در سویه‌ی باروری محال تجلی می‌یابد. حسرت او، اگر در آغاز، گلایه وار و گاه در پرده‌ی ناله‌های گذرنده یا رماناتیک حضور می‌یابد، بتدریج در هیئت نگرشی قوام می‌یابد که دیگر در سطح زخم‌ها نمی‌مود؛ گویی در آن لحظه، همه چیز در جان او، در هماهنگی جهان بیرون و درون، رسوب می‌کند و همچون تبلور ناخشنودی دست آموز، به بار می‌نشیند. از منشور چنین بلوری است که رنگ و بیرنگی در قامت واژه بازتاب می‌یابد.

و چنین است که حتا هنگام پیری همچنان به معشوقی می‌اندیشد یا در انتظار معشوقی است که می‌داند هرگز نخواهد آمد. گویی در این انتظار، رنج شیرینی نهفته است که زندگی بی آن، بی مایه می‌شود. این انتظار به نوعی حضور عشق را در

همه‌ی لحظه‌های شاعرانه‌ی نیما به نمایش می‌گذارد. شاید علاقه‌ی نیما در به نظم کشیدن قصه‌ی «الیکا»، چوپانی که در بی‌ی علف شفابخش برای معشوق می‌رود و هرگز باز نمی‌گردد، از چنین حس و گرایش او حکایت دارد. نیما این قصه را ابتدا به نثر و سپس به نظم به نام «بی‌دارو چوپان» می‌نویسد. الیکا چوپان و کمانداری زبردست است که یک روز هنگام غروب، حیوانی (شوکا) را هدف تیر خود قرار می‌دهد. ولی وقتی به شکار تیر خورده نزدیک می‌شود، با شگفتی زنی زخمی و نالان را می‌یابد که تیر الیکا به سینه‌اش اصابت کرده است. زن از او می‌خواهد که با علف شفابخشی او را درمان کند. الیکا، زن را به دوش می‌کشد و به آبادی خود می‌برد. او زخم زن را می‌بندهد و در بستر می‌خواباند و خود می‌رود تا از جنگل «علف دارو» بیاورد. «بعد از آن دیگر کسی ندانست آن دو تن که بدینسان به هم رسیدند چه شدند و به کجا رفند و چگونه زندگی می‌کنند.»<sup>۶</sup>

اما آنچه که در این قصه در رابطه با بحث ما اهمیت دارد، سخنان زن است به الیکا. زن که الیکا هرگز او را ندیده و نمی‌شناسد به او می‌گوید: «صدای تو با من آشناست. گویی از دل من بیرون می‌آید. در یک جا صدای ما با هم زاییده شده‌اند. اگر چه تو مرا ندیده باشی. گویی ما پیش از این با هم بوده‌ایم. مانند دو کفه‌ی نارنج ما با هم جور و جفت خواهیم شد. آنوقت زندگی ما آرامش دائمی خواهد گرفت.» و نیما گفته‌های زن را به شعر چنین بیان می‌کند:

آشیان من و تو بر سر یک جای قرار  
گفته‌اند این به من آن فال زنان  
طالع ما ز نخست  
داشت با هم پیوند  
من ترا بوده‌ام آنکونه که تو  
بوده‌ای نیز مرا

۶. نیایوشیج؛ مجموعه کامل اشعار (تهران، نگاه، ۱۳۷۱). صص ۸-۲۸۷.

همچو دو کفه‌ی نارنج بریده به نهانش دستی  
وین دمش داده همان دست نهان پیوستی.  
در تو من با دل دارم پیوند  
آشنایم از این ره به زبان دل هم.  
تو زبان دل من می‌دانی  
و زبان دل من می‌خوانی.

بیان این قصه نشانگر نیاز نیما به همان جفتی است که همچون «کفه‌ی نارنج بریده» با او «جفت و جور» شود یا به یگانگی برسپرده‌تا در زندگی اش به «آرامش دائمی» دست یابد. و این خیال در نزد هر کسی می‌تواند وجود داشته باشد. یعنی هر انسانی در پی گمشده‌ی خود می‌گردد؛ اما در نزد نیما این انتظار به رنجدی شیرین بدل می‌شود؛ چرا که آن را دست آموز می‌کند تا به نوعی رهایی دست یابد.

در همین قصه، نیما از قول عوام می‌نویسد: «می‌گویند او [الیکا] هنوز زنده است و تازنده است علف می‌آورد، اما هیچ‌کدام از علقوها زخم را درمان نمی‌کند. به این جهت دیزنی<sup>۷</sup> های مغروم و بی‌پروا هر وقت هنگام غروب، شوکایی را در جنگل می‌بینند، با همه‌ی غرور و بی‌پروا بی خود او را هدف تیر نمی‌سازند؛ زیرا می‌ترسند نازنین [زن] باشد و به زحمت نگهداری او دچار شوند.»

اما نیما برخلاف «دیزنی» های جوان، شکارچی‌ای است که مدام هنگام غروب به سوی «شوکا» تیر می‌اندازد، ولی تیر به هدف نمی‌نشیند (ترا من چشم در راهم شباهنگام). او دوست دارد که «به زحمت نگهداری از آن نازنین دچار شود» و می‌داند که چه رنج شیرین و آرامشی در این «زحمت» نهفته است. او حتا دوست دارد که آن «زخم سینه» هرگز درمان نیابد و او مدام در پی علف باشد؛ چرا که او از همان نوع «زخم»، که زخم عشق است، جان می‌گیرد.

نیما در هنگامه‌ی پیری (دو سال پیش از مرگش)، از عشقی یاد می‌کند که دیگر نه نامش را می‌داند و نه او نام شاعر را به یاد می‌آورد:

۷. دیزنی، نام روستایی است در مازندران

اکنون که رنگ پیری بر سر کشیده‌ام  
فکریست باز در سرم از عشقهای تلخ  
لیک او نه نام داند از من، نه من از او  
فرق است در میانه که لر غره یا به سلخ.

البته احتمالاً این شعر پاسخی است به یک رباعی خیام که می‌گوید:

چون عمر به سر رسید، چه بقدار و چه بلخ برستان  
پیمانه چو پُر شود، چه شیرین و چه تلخ  
می‌نوش که بعد از من و تو ماه بسی  
از سلخ به غره آید، از غره به سلخ

و نیما در واقع می‌خواهد از تفاوت زمان و مکان و عشقها بگوید. اما آنچه در شعر نیما نمود می‌کند، عشقی مشخص یا روشن نیست، بلکه عشق، در کلیت آن، در او بیدار می‌شود. در نزد او دیگر «نام» یا معشوق خاص، حضور ندارد، بلکه معشوقی همیشگی است که شاعر در آرزوهای خود پرورانده است و یا در جان زنانه اش حضوری ابدی دارد؛ معشوقی که هرگز به او دست نیافرته است. حسرت او، نه حسرتی گذرا، که همچون رنجی ابدی - انسانی در وجود انسانی که عشق را درونی خود کرده است، بازتاب می‌یابد. حسرتی که ناشی از دست نیافتن شاعر به آن عشق حقیقی یا کامل یا آن وجود یگانه‌ای است که شاعر در جهان خود آفریده بود. هرچند هیچ چیز نمی‌تواند در کمال مطلق تجلی یابد و به تعبیر نیجه، توهمند هر کس، حقیقت اوست. و شاید شاعر نیز با توهمند خود، حقیقتی را می‌سازد؛ ولی رسیدن به آن مرحله از بلوغ که انتظار برای دستیابی به آن نیمه‌ی گشته، همچون راز ناگشودنی در جان بیالد، بی‌آنکه دیگر زنجموره‌های جوانانه را برتابد، نشانگر شدنی در «فراصوی نیک و بد»<sup>۸</sup> است:

۸. "Jenseits von Gut und Böse" عنوان کتابی است از نیجه که داریوش آشوری آن را به فارسی برگردانده است (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲).

ترا من چشم در راهم شباهنگام  
که می‌کیرند در شاخ تلاجن<sup>۱</sup>، سایه‌ها رنگ سیاهی  
وزان دلخستگانم راست اندوهی فراهم؛  
ترا من چشم در راهم.

شباهنگام. در آندم که بر جا، دره‌ها چون مرده ماران خفتگانند  
در آن نوبت که بند دست نیلوفر به پای سرمه‌کوهی رام،  
گرم یاد آوری یا نه، من از یادت نمی‌کاهم  
ترا من چشم در راهم.  
تبرستان

محمد مختاری در بررسی انسان در شعر نیما می‌کوشد در این شعر به «شور عاشقانه‌ی اجتماعی» یا «وجه عشق اجتماعی» که «در تعبیر نمادها» نهفته است، دست یابد. او در ارتباط با همین شعر نیما می‌گوید:

«عاشقی که چشم به راه است، با عاشقی که چشم به راه سعادت بشری است... هم با دلتگی و شوق عاشقانه‌ی فردی او همساز است و هم با تنهایی و شور عاشقانه‌ی اجتماعی و مبارزه و استقامت او همانگ است.»<sup>۱۰</sup>

هرچند در شعر نیما، وجه عشق اجتماعی، نمودی مشخص دارد که گاه در تعبیر نمادها نهفته است، که در جای خود از آن سخن گفته‌ام، ولی شعرهایی از این دست که در آن ملعوق در هیئت فرد نمود می‌یابد، نمی‌توان آن را در وجه عشق اجتماعی گنجاند. علت این اشتباه، که در نزد برخی دیگر که تمايل به دیدار یا تحلیل جامعه شناسانه دارند و در هر اثری در پی مسائل اجتماعی می‌گردند نیز مشاهده می‌شود، در عدم دریافت چگونگی برخورد نیما با ملعوق یا آن نیمه‌ی گمشده یا به طور کلی «عشق» است که با فراروی از لحظه‌های عادی حیات، در ناهشیاری شاعر پیدا و تاییدا می‌شود. فضایی را که نیما در این شعر ایجاد کرده (شباهنگام و در جنگل)، گوئی خود، الیکایی است که در غروب جنگل، چشم در راه معشوقی نشسته تا با او به

۹. نام درختی است جنگلی.

۱۰. محمد مختاری: انسان در شعر معاصر (تهران، توسعه، ۱۳۷۱) ص. ۲۰۵.

یگانگی و آرامش ابدی برسد.

در شعرهای آغازین نیما، عشق یا آن زن مشخص، همچون همهٔ معشوقه‌های جهان، پیکری روشن دارد و دیدار آن براحتی میسر است؛ اگرچه دست نیافتنی باشد. و یا عشق در دوره‌ای در حضور عشق اجتماعی و در دیدار جامعه، گم می‌شود و یا در هنگامه‌ی پرتاب شدن در هیاهوی انفجارهای سیاسی - تاریخی، فراموش می‌شود. ولی در شعرهای پسین او، که تبلور همهٔ تجربه‌های تلخ و شیرین اوست، دیگر نه تراشه‌های گذرندهٔ احساسی ساده را مجال میدانداری است و نه هیاهوی واقعیت بیرونی، بازدارندهٔ تلاطم آرام شدهٔ درون او می‌تواند باشد، که در شکل حسرت یا بیان یادها در انتظاری پایان ناپذیر جلوه می‌کند. و برای همین است که نیما برای رسیدن به آن عشق که در فراسوها ناپیدا است، با بینشی آرمانگرایانه راه می‌جوید. او در این باره می‌گوید:

«در شاعر به عشقی که تحول پیدا کرده است می‌رسیم، به عشقی که شهوات را بدل به احساسات کرده است و می‌تواند به سنگ هم جان بدهد... این عشق، مبهم است و راه به تاخت و تازِ دلهایی می‌دهد که رنج می‌برند؛ آن را که می‌جوبند در همه جا هست و در هیچ کجا نیست... می‌خواهم از شهر بیرون رفته او را پیدا کنم. به بیابانهای خلوت و دنج و خاموش نظر بیندازید، باقی حرف مرا با شما خواهد گفت.» ۱۱

جالب اینجاست که نیما این نوع عشق را که «میهم» است و تنها راه به دلهایی دارد که رنج می‌برند، مخصوص «شاعر» می‌داند. همانگونه که در جستار «صدای اسطوره‌ای» (تحلیل شعر ری را) گفته‌ام، شاعر کسی است که آن لحظه‌ی حضور وجود گمشده را می‌شناسد و در پی صید آن لحظه است. شاعر واقعی، مانند عاشق واقعی، لحظه‌ها را می‌شناسد و «لحظه نوشی» را می‌داند. اما دانستن لحظه نوشی، به مفهوم پیدا کردن آن نیست؛ چرا که نیما می‌خواهد او را در بیابانهای خلوت و دنج بیابد؛ که از یکسو نشانگر جفت‌جویی اوست در رسیدن به همان «نازین» یا زنی

۱۱. از مجموعه آثار نیما یوشیج؛ دربارهٔ شعر و شاعری (تهران، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸). صص ۵۲-۳.

که با او همچون «دو کفه‌ی نارنج بریده» به یگانگی برسد؛ و از دیگر سو، این عشق، همان عشقی می‌تواند باشد که بیشتر آرمانی است و یا همان عشقی است که دکتر هومن، در ارتباط با عشق حافظه، آن را «افلاطونی» می‌نامد<sup>۱۲</sup>؛ یعنی عشقی که بیشتر زیبایی روان و جان در آن مطرح است. اگر به بیت زیر از حافظه توجه کیم، می‌بینیم که بین آن گفته‌ی نیما و این بیت حافظه - در ارتباط با عشق - شباهت فراوانی وجود دارد:

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد  
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

یعنی حافظ از «عشق نهانی» می‌گوید، و نیما از «عشق مبهم»؛ حافظ این عشق را در حُسن ظاهری یا «لب لعل و خط زنگاری» نمی‌بیند، و نیما نیز آن را از «شهوات» بدور می‌داند، که هر دو انگار از یک چیز سخن می‌گویند. اما در اینجا این پرسش شکل می‌گیرد: نیما که در آغاز برای نوشتن، از سنت عشق حافظ انتقاد می‌کند، چرا خود در پایان عمر به آن نوع عشقی می‌اندیشد که حافظ در مرحله‌ای از زندگی شعری خود به آن باورمند بوده است؟ آیا این نوعی بازگشتِ اندیشه‌گی در نزد نیماست؟ همانگونه که برخی از شاعران مانند اخوان ثالث در پایان عمر بدان مبتلا شده‌اند.

اما باید توجه داشت که نیما با آن نوع عشق حافظ که «باقی» است و از عشق به قادر مطلق نشأت می‌گیرد و در سویه‌ای ایستایی قرار دارد، به مقابله می‌پردازد؛ ولی در این نوع عشق، یعنی عشق آرمانی، ما آن نوع عشقی را نمی‌بینیم که در سوی پیوستن به اصل یا وحدت وجود عرفانی میل می‌کند، بلکه از همان اندیشه‌ی آرمانگرایانه‌ای سرچشمه می‌گیرد که در عشق، وحدتی انسانی یا وحدت در زیبایی جان را می‌جوابد، و یا اینکه از آن نیاز به جفت‌جویی برمی‌آید که در ناھشیاری

۱۲. محمود هومن؛ حافظ (تهران، طهری، ۱۳۵۷). ص. ۶۹.

انسان - شاعر می‌زید. و شاید نیما از احساس یافت چنان جفتی جان می‌گیرد که به قول خودش «مبهم» است و «همه جا هست و هیچ کجا نیست»؛ عشقی که نیما آن را «آفتابی» می‌داند که از او «روی پوشیده است»:

### آفتاب من

روی پوشیده سنت از من در میان آبهای لور

تبرستان

و شاید به همین خاطر است که در انتظاری ابدی می‌سراید:

گرم یاد آوری یا نه، من از یادت نمی‌کاهم  
ترا من چشم در راهم

هامبورگ - آذر ۱۳۷۴

از کتاب زیر چاپ «نقشه‌ها» (مجموعه مقاله‌ها) که بزودی توسط انتشارات سنبله منتشر می‌شود.

## روبن آگیلرا

روبن آگیلرا از شاعران شیلیایی است که پس از کودتای پینوشه، و به جرم عضویت در هیئت رهبری «میر» به زندان افتاد. او مدتی بعد به سوئد پناهنده شد. در تبعید سوئد نیز او همچنان شاعر بوده است. آگیلرا چندین مجموعه شعر منتشر کرده و در تحریرهای نشریات ادبی نیز فعالیت کرده است. او برخی از شاعران ایرانی را به زبان اسپانیایی در این نشریات معرفی کرده است.

## رودهایی از عاطفه خواهیم شد

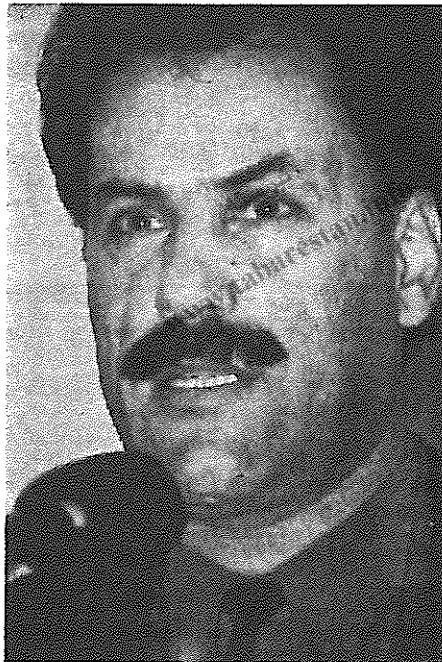
تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

دیروز چون سگهای شکاری زیر ک در سینه تو غلت زدیم  
حالا سوگوار زوزه می کشیم  
که چشمهای هراس آورت بر پرده منظرگاه میگذرد.

از نیش قبر ویرانه هایت گروه گروه انسان باز خواهد آمد  
رودخانه هایی از عاطفه و، برهنه میشویم  
و شقیقه های تو نه از اختراب  
که از زیبایی خواهند تپید.

رستگان و اپسین لز مرگ به ما می مانند  
ما برای خاطر مردگان عاشقانه دوست خواهیم داشت  
و هیچ آتشی را نای بلعیدن ما نیست  
و جانور از اینروست که پیشتر دیگر نخواهد آمد.



## علی آینه

علی آینه متولد ۱۳۳۵ خورشیدی می‌باشد. او در ایران دبیر تاریخ بود و در شهریور ۱۳۶۹ به سوئد پناهنده شده. آینه مدیر مسئول نشریه «... این!» و دبیر کانون فرهنگی و هنری ایرانیان و بانی جشنواره سالانه شعر در مالمو است. به جز شعر به نقاشی می‌پردازد و دفتر شعری بنام «پژواک آینه»، منتشر کرده و مجموعه‌ای دیگر آماده چاپ دارد. او عضو کانون نویسندگان جنوب سوئد و عضو انجمن قلم ایران در تبعید می‌باشد.

سال ۲۰۰۰

برای مادرم

شیشه ایست گیج میان تو و من  
که ۲۰۰۰ بار مرا  
بزرگ میکنند  
تا با امواج سال ۲۰۰۰  
دیده بوسی کنم.  
خرمن رنجهای توء  
استواری پاهایت را  
به گروگان گرفته است.

نگاه

(پریر شده‌ی ۲۰۰۰ روزه ات را  
بپاس چی،

سپاس میگویی خدا را؟  
ای شیشه‌ی پهلو گرفته بر زمین!  
بر کدام دریچه ناگشوده ات  
بیاویزم چنگ؟





www.tabarestan.info

## احمد ابراهیمی

احمد ابراهیمی، متولد ۲۶ مارس ۱۹۵۴ بود و از سال ۱۹۸۲ در انگلیس پناهنده می‌باشد. او اقتصاددان، و نویسنده آثاری در شعر، داستان کوتاه، نقد ادبی و اجتماعی به زبانهای فارسی و انگلیسی.

احمد ابراهیمی از پایه گذران انجمن قلم ایران در تبعیدو عضو کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و در محافل و مجامع دفاع از حقوق هنرمندان فعال است. او در شهرها و کشورهای مختلف دنیا، برای دوستداران شعر، آثاری از خود را خوانده است که از آن میان میتوان به شباهی شعر نستیتو گوته در تهران اشاره کرد. از ابراهیمی تاکنون دو دفتر شعر، یکی سالها پیش در تهران و دیگری بصورت دوزبانه در سوئد (نشر رؤیا) منتشر شده است.

## تلنگر

روانم

در زندانی از ران

تا میله های باران یک بند

لبانم

پروانه ای با دو بال تیراژه

تا بر گل آفاق پنجره ات

واژه

مثل صدای زنجره

هاشور زند

بر واژه

و «از دوستت دارم» ×

در غلاف شعر بماند.

لندن ۱۹۹۴

× از ید الله رویانی



## مینا اسدی

مینا اسدی، روزنامه نگار و شاعر ایرانی، متولد ساری و فارغ التحصیل رشته روزنامه نگاری است. او سالها بعنوان روزنامه نگار در نشریات ایرانی کار کرده است. مینا ۸ مجموعه شعر و یک مجموعه تحقیقی در مورد وضعیت کودکان ایرانی - در سال ۱۹۹۰ به زبان سوئدی و سپس سال ۱۹۹۴ به زبان فارسی - منتشر کرده است. تازه‌ترین کار مینا اسدی، داستان بلند «حوا و من» به تازگی منتشر شده است. مینا اسدی، جایزه جهانی دیده بانی حقوق بشر (Amerikansk rättsorganisationen) که در سال ۱۹۹۶ توسط بنیاد آمریکایی Helmn-Hemmet که هر ساله به نویسنده‌گان و شاعران تبعیدی جهان که برای آزادی حقوق بشر مبارزه می‌کنند، برندۀ شده است. ایشان دو مجموعه شعر و یک مجموعه نوول (داستانهای کوتاه) آماده چاپ دارد و لو بعنوان نویسنده آزاد برای روزنامه های سوئدی مقاله می نویسد.

## رؤیا در بیداری

تبرستان  
www.tabarestan.info

من  
با همین دستان  
که مهریانه نوازششان می کنی  
آن تن بی جان را  
لمس کرده ام.

کابوسی در کار نیست  
ونه وهم نگاهی گذرا  
از شیشه‌ی شکسته‌ی دریچه‌ای  
به تخت مرده شویخانه‌ی متروکی.

تو نیز آگر  
شباهنگام  
از باع بگذری  
صدای گریه را می شنوی  
صدای انفجار قلب‌ها را  
و بوی هزاران تن پاره را  
که در آفتاب ظهر خفته‌اند...

نیوجرسی - جولای ۱۹۹۴

## جواد اسدیان

جواد اسدیان در مشهد متولد شد. در سالهای قبل از انقلاب به آلمان آمد و در آنجا، رشته علوم سیاسی را به پایان رساند. از اسدیان دو مجموعه شعر منتشر شده است که دومین دفتر، از شعرهای فارسی و ترجمه‌های سوندی آنها فراهم آمده است.

۱

در مجادله برف و باد

مرگ

بر نیمکتهای پارک

می خوابد

و بدین روی

تا ناییدا

سکوت سرد

می چرخد.

۲

شغالی خسته

رد پا را بومی کشد

موشی

به استخوان

دندان تیز می کند

ماواقع

ساشه ای سست

که در نیمروز

لورده و محو می شود.

۶۶



## مهردی فلاحتی (م. پیوند)

مهردی فلاحتی تاکنون سه مجموعه شعر از خود و دو ترجمه از شاعر هندی، پریتیش ناندی منتشر کرده است. مجموعه های شاعر عبارتند از: ترانه ماد، ۱۳۶۸؛ یاس ها و داس ها، ۱۳۶۹؛ در شبانه بی خویش، ۱۳۶۹

فلاحتی سردبیری نشریه آرش را نیز بعهده دارد که چندین سال است بصورتی موفقیت آمیز در پاریس منتشر میشود.

## رنگ‌ها

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

زرد

رنگ خاطره هاست  
 رنگ غصه‌ی پانیز.

سبز

رنگ جاذبه هاست  
 رنگ از تو سرانشی است.

سرخ

رنگ قهقهه شادی است  
 رنگ بوسه‌ی لبریز.

بنفش

رنگ گناه است  
 رنگ خواهش سریز.

کبود

رنگ جنون است  
 رنگ شور رستاخیز.

چه رنگین کمان شگرفی!  
 بیا تاش به گردنت آویزم.

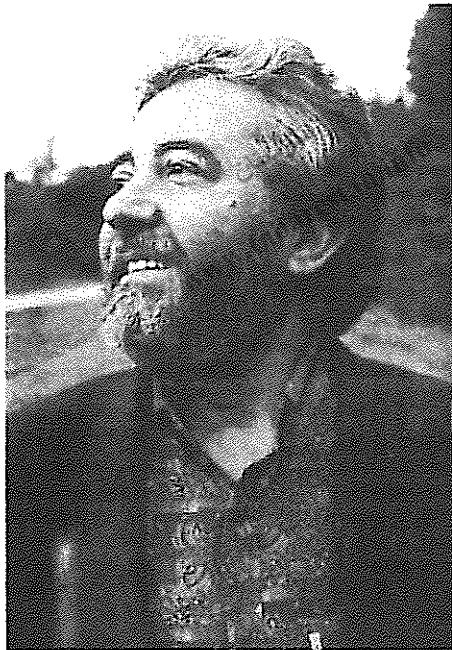


Foto: André de Loisted

## گیلم رودریگز داسیلووا

گیلم رودریگز داسیلووا اولین پناهندۀ سیاسی از آمریکای لاتین است که سوئد، سی سال پیش او را پذیرفت. لو در آنzman ۲۸ سال داشت و هنوز غبار زندان خونتا بر تشن بود. به گفته گیلم، او بیش از آنکه به پناه بباید به خلا و تنها بی آمد. از داسیلووا چندین مجموعه به زبانهای مختلف منتشر شده است.

زندگی دیگر ماجرا نیست  
انتظار لست زندگی.  
زندگی دیگر خط مشجر روشن نیست  
مزرعه ای دوردست لست  
هزارتوبی  
تیره و معکوس  
شیبه کیسه سیمان  
که بی آنکه حس کنی  
بر پشت می بری  
کیسه ای که سنگینی ش  
 محمولة نرمی بود  
کیسه ای که به آرامی  
از طناب درد سخت شد و  
شکلی گرفت  
بر پشت من.

## شهر وز روشنید

تولد: ۱۳۳۹. چهار مجموعه شعر منتشر کرده است: ۱- آب در شولا، ۱۳۶۳،  
بادبادک ها، ۱۳۶۸، ۲- لز خاطره ها و گریز، ۱۳۷۲، ۴- دایره ها و هرگز، ۱۳۷۴.  
ترجمه هم نمیکند.

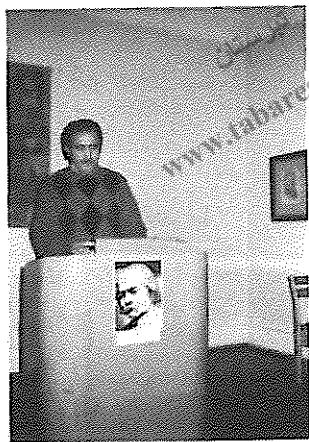
آخرین مجموعه شعر او، «سوره گل سرخ» قرار است امسال زیر چاپ برود.

## هیجرانی

تبرستان  
www.tabarestan.info

کسی هست که دلیان برایش تنگ نمی شود؛  
حتی به شامگاه که در خویش و خانه نمی گنجیم  
کسی که خالی درونمان را دیگر پر نمی کند  
کسی که در خواب دستمان را بسویش دراز نمی کنیم  
کسی که در خیابانهای بعد از ظهر انتظارش را نمی کشیم  
کسی که نامه نمی نویسد  
کسی که نامش را چون خاطره ای دور نقل می کنیم  
کسی که رنگ چشمانتش را و تکیه کلامش را فراموش کرده ایم  
کسی که چون عادتی جوان از یاد ما رفته است  
اکنون کجاست و در کجای جهان پرسه می زند  
یا در کدام گورستانی صدای پایی ماه را بپله های لبر می شمارد

این مکتوب دست به دست می چرخد  
حتی در یانوردان آن را به سرزمین های دور می برند  
و هر کس آنرا میخواهد، خود را مخاطب می پنداشد.



## حسن ساحل نشین

حسن ساحل نشین در بندر ازولی به دنیا آمد. آغاز کار ادبی اش با سرودن شعر و ترانه محلی و همکاری با داریو گیلان بود. آثار فارسی منتشر شده از او در داخل کشور، عبارتند از: بر سنگهای موج شکن- ۱۳۵۰، ماهی سرخیست تحفه ماهیگیر- ۱۳۵۸، نوار شعر با صدای شاعر بنام «مالا» یعنی ماهیگیر- ۱۳۵۹.

او بنیانگذار کانون ادبی ساحل در بندر ازولی و عضو کانون نویسندهای ایران بود. در خارج از کشور تاکنون از او مجموعه های: شصت شعر شعله ور، لبخند تمسخر دریا، آواز دل رها انتشار یافته است. او عضو کانون نویسندهای ایران در تبعید، عضو انجمن قلم ایران در تبعید و عضو کانون نویسندهای جنوب سوئد می باشد.

## شاعران! شما!

دندهای نیش دوگانه،  
فرو نشت،  
بر جان گرم سپیده.  
ای آفریدگان!  
ای آفریدگار!  
زین ماجرا شده اید، آیا  
هرگز،  
و هیچ، خبردار؟

خاری نشسته بر جگرم،  
از این همه فواصل  
در سیر جاودانه انسان.  
آخر چگونه پگویم،  
تا نیش‌های دوگانه  
چگونه خون،  
می‌نوشد از گلوی سپیده؟  
ای شاعران توانا!  
باید شما بجای من اینک  
فریاد برکشید، ز دل،  
شاعران! –  
شما!

## ابراهیم چنت



ابراهیم چنت سال ۱۹۴۹ در ترکیه متولد شد. در رشته حقوق درس خواند و از رهبران سندیکایی کارگران و پایه گذار یک جربیان چربیکی مارکسیستی در سال ۱۹۷۰، و سالها زندانی سیاسی بود. ابراهیم سه کتاب با نام اصلی و پنج کتاب با نام مستعار چاپ کرده است. از سال ۸۹ تا ۹۳ دبیر کانون فرهنگی ترکیه در مالمو و ناشر یک نشریه فرهنگی طی چهار سال متوالی بوده است. هم اکنون نیز چند دفتر شعر و یک نمایشنامه آماده چاپ دارد.

### حیات

با زایش ماه و ستاره ها همگام  
بوقت خرمن در خرمنگاه زاده شدم.

### شب هنگام

با یک سر عایله بیشتر  
تنها و پیاده

به خانه بر میگرد مادرم،  
چنانکه در بسیاری از سرزمینها...  
تلخی ها را  
نامیدی ها را  
بویژه امیدواریهای کاذب را اگر به حساب نیاوریم  
هر چیزی، چنانکه افتاد و دانی میگزد  
بازیجه های کودکی

تکه چویی و تکه پارچه ای  
و نیز تفنگی چویین.  
در قالبهای کودکی مان  
خوبی و خوراک، نان و پیازی بیش نیست  
ما کنسرت نمیدلیم چیست  
صدای چکه های باران  
از سقف گلین خانه هامان  
آهنگ و موسیقار ماست.  
در سرزمین پربرکت «چوکورلووا»  
سه کودک به تنگی  
بر گونی های فشرده از کاه میخوابیم  
با چارپایان لز یک درگاه میگذریم  
از خانه های خودساخته خویش  
و بدینسان  
ما نیز انسانیم.

پیدا شت!  
کودکی بی بازیچه  
جوانی بی دوچرخه (همگامی به همراه معشوق  
در کوچه های عشق را  
که یکسر می باید قلم گرفت)  
در دیارمان نزیسته پیر میشوند کودکانمان  
و بدینسان و  
با این دلستان  
عظمت و قدرت خود را  
از طبیعت و حیات برمیگیرند.



## آزیتا ساسانیان

«من در سال ۱۳۳۹ در تهران به دنیا آمده ام. عشق به هنر و بخصوص نقاشی را پدر هنرمند و مادر مشوقم در من بیدار کردند. در ۱۴ سالگی شروع به نوشتن کردم و در ۱۷ سالگی برای مطالعه هنری و معماری به آمریکا رفتم. در سال ۱۳۶۲ مجدداً به ایران بازگشتم و نزد پدرم بعنوان گرافیست تبلیغاتی مشغول به کار و آموختن گشتم. تحصیلات گرافیک خود را در سوند به اتمام رسانیده ام.

## جستجو

تبرستان  
www.tabarestan.info

بر سادگی سپید زیر آفتاب  
کلامی است  
که زندگی را  
تعبیر می کند.

من تپه های شنی را  
در جستجویش  
سر می جویم  
و کلام به اعماق  
جاری می شود.

در گل چسبان شالیزار  
در بن روشن سبز برنج  
کلامی است  
به معنای زندگی  
و من به جستجویش  
تک تک انگشتانم را  
بر تک تک ساقه ها می سایم

و کلام آهسته  
از گلوبرنج  
پایین می رود.

در باد دشت  
کلامی است  
و در من هم  
مترسکی چشم چرخان  
با زنگوله های آهش  
در باد  
که شهامتش  
در جستجویی بی پایان  
زنگ می زند.



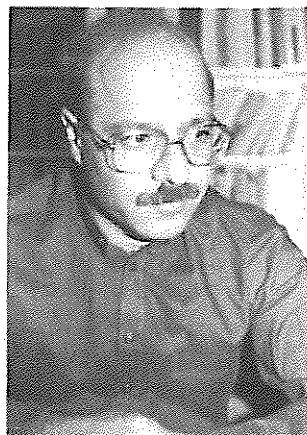
## اوا شلبلاد

او اشلبلاد Eva Källblad متولد ماه لوت ۱۹۶۱ در استکهلم، از سال ۱۹۷۹ در مالمو زندگی میکند. او اکنون در دانشگاه لوند در رشته مشاوره اجتماعی تحصیل میکند. رشته جامعه شناسی لوند را نیز قبلاً خوانده بود. در جزوء دوزبانه شعر (رؤیا) شعری از او به فارسی چاپ شده است.

جایی سست عجیب آنجا در درگاه  
که سایه خورشید گل میدهد  
آنچا که میگذارد  
آسمان آبی - خاکستری  
رها به حال خود بماند  
با صفاتی رؤیاهای روشن  
و میگذارد پاها

میان گیاهان سبز چمن  
آهسته در همسایگی بی گمان تاریکی  
به راه خود رود

بیرون در نیستم،  
درم  
آنچا که سایه خورشید گل میدهد.



## میز آقا عسکری (مانی)

مانی در سال ۱۳۳۰ در اسدآباد همدان زاده شد. فعالیتهای ادبی خود را از نوجوانی آغاز کرد و بزودی اشعار و نوشته‌هایش در نشریات وقت انعکاس یافتند. در ۲۴ سالگی نخستین کتاب شعرش منتشر گردید و تاکنون ۲۵ جلد از آثارش به چاپ رسیده‌اند. مانی نقد ادبی و داستان نیز می‌نویسد. لو برای کودکان نیز شعر و داستان می‌آفریند و تاکنون چندین جلد از نوشته‌هایش در این زمینه نشر یافته‌اند. مانی در پائیز ۱۳۶۳ مجبور به ترک ایران و اقامت در آلمان گردید. از او تاکنون دو کتاب به آلمانی و دانمارکی و نیز نوشته‌های پراکنده‌ای به لگلیسی، سوئدی، ژاپنی و نروژی منتشر شده‌اند. اجرای نزدیک به ۲۰۰ شب شعر و سخنرانی برای ایرانیان مهاجر یکی از نشانه‌های توجه فارسی زبانان به اشعار و فکار است.

## ستاره در شن

تبرستان  
www.tabarestan.info

ستاره ای فرو شده در شن ها

و تو دیگر نمی تابی!

ستاره ای فرو شده در شن ها

و این خردسال گمشده را

سرمنزلی پدید نمی آید.

کاوش تهی ست

و ذهن مردگان

لاته بادها.

سرانگشتانم

جسم زمانه را

در جستجویت غریال کرده اند.

جاده های انتظار از چهارسوی

به جانب چشمانم می آیند.

بال های مسیح را

تیری چند؛ به چلپیا پیوسته اند.

نمی تولم

نه، نمی توانم پر بگشایم

این تیرها

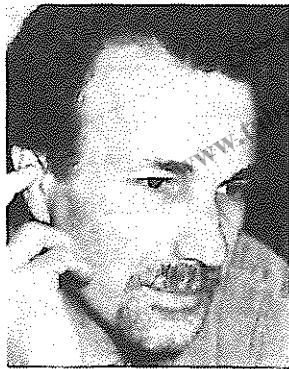
در بال ها شکاف می اندازند!

روزی  
ولژه ای یافتم که می تابید  
به چیدنیش چو پنجه گشودم  
خاموش شد.

مثل تو  
ای ستاره فروشده در شن ها!

۱۳۷۰ مهرماه

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## محمود فلکی

محمود فلکی در اول خرداد ۱۳۴۰ در یکی از روستاهای شهر رامسر زاده شد. کار قلمی او در سالهای اول و دوم دبیرستان با همکاری در روزنامه‌ی ذیولی مدرسه و چاپ نوشته‌هایی در نشریات ویژه کودکان و نوجوانان آغاز شد. در ۱۵ سالگی بعنوان خبرنگار فرهنگی مجله‌ی «صیح امروز» در رامسر فعالیت داشت. برای ادامه تحصیل به رشت و تهران عزیمت کرد. پس از اخذ دپلم، تحصیلات دانشگاهی لش را در لاهور و تهران به پایان رسانید. در زمان شاه به سه سال زندان محکوم شد. یکی از جرم‌های مهمش سرودن شعر و خواندن کتاب بود. فعالیت جدی ادبی او با چاپ اشعارش در مجله «فردوسي» (۱۳۵۱) و سپس «نگین» شکل گرفت که با همکاری با نشریات دیگر و چاپ کتاب تدلوی یافت. او در سال ۱۳۶۲ میهن را ترک و در آلمان (هامبورگ) اقامت گزید. در ایران بعنوان ویراستار در «دانشگاه آزاد ایران» (در تهران) شاغل بود.

فعالیت ادبی او، عرصه‌های شعر، داستان و نقد و پژوهش را دربرمیگیرد. تاکنون به

دعوت نهادهای گوناگون فرهنگی - ادبی، بیش از پنجاه جلسه سخنرانی، شعرخوانی و قصه خوانی در کشورهای مختلف اروپائی، استرالیا و آمریکا داشته است. ترجمه آلمانی شعرها و داستانهای کوتاه لو دو نشریات و جنگهای آلمانی و دو مجموعه داستان و شعر از لو زیر عنوانهای Verirrt (گم) و Lautloses Fluestern (پچچه های بیصدا) به زبان آلمانی به چاپ رسیده اند. کتابهایی که تاکنون از لو چاپ و منتشر شده عبارت اند از:

شعر:

- ۱- داس بر پیکر گندم؛ ۱۳۵۹
- ۲- انسان، آرزوی برآمده؛ ۱۳۶۶
- ۳- زمزمه های گم؛ ۱۳۶۹
- ۴- بر بال لحظه ها (نوار شعر)؛ ۱۳۷۰
- ۵- واژگان تاریک؛ ۱۳۷۳
- ۶- پرسه در رؤیا (نوار شعر)؛ ۱۳۷۴
- ۷- Lautloses Fluestern (پچچه های بیصدا). به دو زبان آلمانی و فارسی؛ ۱۳۷۴

داستان:

- ۱- پرواز در چاه؛ ۱۳۶۶
- ۲- Verirrt (گم). داستانهای کوتاه به آلمانی. ترجمه کاوه پرند؛ ۱۳۷۱
- ۳- خیابان طولانی؛ ۱۳۷۱
- ۴- داستانهای غربت (گردآوری و تدوین)؛ ۱۳۷۱

نقد و پژوهش:

- ۱- موسیقی در شعر سبید فارسی؛ ۱۳۶۸
- ۲- نگاهی به شعر نیما؛ ۱۳۷۳
- ۳- نقطه ها (مجموعه مقاله ها)؛ ۱۳۷۵

ترجمه:

- ۱- تجارت برد (از آن مانتفیلد)؛ ۱۳۵۷

## جهان در انفجار انارها و بالها بچرخد

تبرستان  
www.tabarestan.info

بیدار شدم از رشد گندم  
آفتاب را بیدرنگ به خیال سایه می رساند  
و نان  
از انزوای دهانهای بیوه می رهد  
و روشنی  
در قبیله روح، لردو می زند،  
چنان که چهره ها، بی باد  
بی نقاب می شوند  
و انسان، می تواند انسان را بیابد.  
پس در غربت نام  
لشیا، برنه می رقصند  
و ریشه پل ها  
در گل لمکان  
طلوع می کند.

بیدار شدم از خاطرهای ابر  
سنگ را پرواز می دهد  
با آواز می آموزاند،  
چنان که موسیقی صامت آب می شود  
و دستها

گیج سرنوشت ناشیانه‌ی خویش

به سوی میهن ستاره‌ها

شروع می‌کشد

و خواب‌ها

یکی

یکی

به چاه

لبخند می‌افتند.

افتادنی اگر نباشد در لبخند،

در جسم ساکت مرگ

بی زمان، زیان باز می‌کنند

و در بازی بی قاعده‌ی ولژه‌ها

گرفتار می‌شوند.

بیدار شدم از رنگ چشمانت

دوست داشتن را در نغمه‌می چرخاند

و رنگین کمانی که بلور شادی را پرنده می‌کند

از بی‌حوصلگی اتاق

در میگذرد

تا جهان

در انفجار انارها و بالها بچرخد.

آبان ۷۴ (اکتبر ۹۵)



Foto: J. Lentz

## کارین لنتز

کارین لنتز، شاعرہ سوندی کہ در شهر Akarp زندگی میکند، چندیں کتاب شعر منتشر کرده لست. خانم لنتز سالہا در مجامع فرهنگی بہ نفع حقوق صنفی نویسندها و برای آزادی بیان فعال بوده و آخرین مسٹولیتش، ریاست مرکز نویسندها جنوب سوند بوده لست. او شاعران کشورہای دیگر را بہ سوندی معرفی کرده و شعرہای خود شاعر نیز بہ زبانہای دیگر ترجمہ شدہ اند.

بیدار شد:

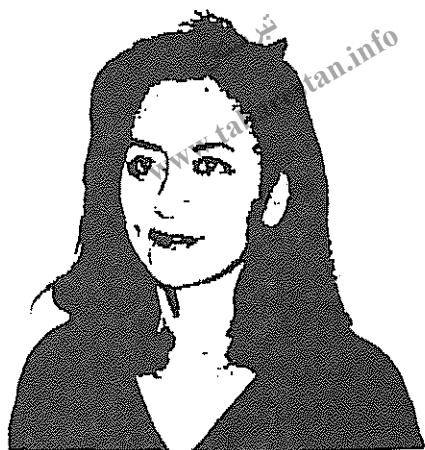
قطرات درشت و سنگین باران  
چون وقت آخرین عشقیازیشان

باران تند می شود

برهنه

میگذارد بارانش بشوید

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## رباب محب

رباب محب متولد ۱۳۴۲ - با ندکی سودا اسروden را از سنین نویاوه‌گی شروع کردم. «با دستهای پر به خانه برمی‌گردیم» نام مجموعه قصه برای نوجوانان است که در سال ۱۳۵۷ با نام گلنار به چاپ رساندم و دو دفتر شعر با نامهای «بهار در چشم توست» و «ولرینیا». دفتر سوم «آنام کوچک خدا» و خاطرات یک مادر «با من حرف بزن» و ترجمه کتاب «لز میان درها» را در دست چاپ دلم.

بر پای پنجره تنهائیم  
شهر در سماجت آدمکهای چوبی

تکثیر می شود

بر گردن فراز قطاری که در جنون ستارگان بارو تیش  
خلوت زنجیری مرا شیار می دهد.

×

دیوارها

خانه ها

کوچه ها

لودگان دلتندگی

که به مردگان بی خاطره مانسته اند

در بازی سایه هایشان

آونگی سست برکشیده تا چشم های

بی نگاه من.

×

آه چشمهايم

چشمهايم

چشمهايم آنچنان غرق در گم گشته هاي خويشتند  
كه آواز سخاوتمند زنجره ها را  
در سکوت دامنگيرشان  
به بوی ملائم خویلها بخشیده اند  
و دردهای ناگفتنی را

به آسماني که صورت بي اختياری است  
در دستهای وسوسه انگيز محبویه های شب.

×

پنجره می بندم  
رقصنده ای مرگ را آواز میدهد  
و تابوت بر میدارد  
و به ناشناس ترین گورستان نجیب شهر

می سپارد

من

در پت پت هر اسان فانوسی  
که بدست می گیرم  
در تیرگی گم میشوم  
آمیخته با آواز زنجره هایی که  
در شهر خویم  
سکوت را تلنگری بودند  
بر پای پنجره تنهائیم.



## زیلا میساغ

متولد تهران هستم ولی سالها در جنوب زندگی کرده ام. شعر گفتن را از ۱۵ سالگی شروع کردم که همزمان در مجلات خوش و فردوسی چاپ می شد. اولین کتابم (غزالان چالاک خاطره) در ایران به چاپ رسید و در سوئد به ترتیب کتابهای زیر را چاپ کرده ام:

- ۱- پنجره ای باز رو به خوبیهای قدیمی
- ۲- یله بر کجاوه ای اندوه
- ۳- پنهان کنندگان آتش
- ۴- ماد و آن گاو ازلی
- ۵- ایشтар
- ۶- پری زدگان

هم اکنون ۵۶ شعر سروده شده به زبان سوئدی دارم که انتشارات "Ordfront" قرل لست در پاییز آینده آن را به چاپ برساند.

## «خطاب به انوشیروان عادل»

«محمد مفتخر بوده که در زمان انوشیروان عادل به دنیا آمده»

«خسرو انوشیروان پس از گردن زدن رقصای مزدگیان، دختران خاندانهای اصیل را که بی سربرست بودند به هم پایکانشان شوهر داد و جهاز ایشان را از بیت المال پرداخت.»

آه ای مترسک عدل  
پدر لمان را گردن زدی  
در باغی که از رؤیای سپیده اندیشه هاشان روشن بود  
و ما را

عروس مردانی بی چهره کردی  
تا بر غرور مرده‌ی آنان بخندی،  
و جهاز ما رانیز با گشاده دستی  
از خانه‌ی خود ما دزدیدی و به ما بخشیدی

آه..... ای انوشیروان  
سنگدل  
ای انوشیروان جاہل

تو ندانستی که زهدان ما  
از آئینه و زبرجد بود  
و نطفه‌ی آلوده مردان تو  
در آن تبدیل به سنگ می‌شد  
آه

ای مترسک عدل  
که هنوز تن سرزمینم  
از ضربه‌ای که جهل تو بر آن وارد کرد  
شغا نیافته  
و زهدان مادرانه آن  
از وحشت دوباره زادن چونان تویی  
سترون گشته،

ای کاش یک لحظه از هستی جاھلاته ات را  
عادل بودی!



## امیرحسین مصائبی

امیرحسین مصائبی رنجها و شادیهای زیستن را در سال ۱۳۲۱ آغاز نموده و تحصیلات عالی خود را در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به پایان رسانده و پیارترین سالهای عمرش با تدریس در دبیرستانهای تهران سپری گشته است. اشتیاق سروden را چون قطره‌ای نازارم در خون از پدر خود بسادگار دارد و سروden شعر را در هفدهمین بهار زندگانی آغاز کرده است.

در سال ۱۹۸۷ با انتخاب سوئد به زندگی در خارج از کشور تن در داد. در سال ۱۹۹۵ آلبومی از لشعار خود را با موزیک متن رضا رجبیان منتشر کرد و اکنون دفتر شعری با عنوان «قطره‌ای در قعر اقیانوس» در زیر چاپ دارد.

## جان جاری من

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

نم مشغول تکرار است  
نم مسئول اثلاف زمان  
و جانم در جهان  
در چشمه های سرخگون جاریست.  
زبانم ناسراگویان،  
چو نیش تیز پرگاریست  
که در قلب رذالت  
بر مدار خویش میگردد.

# DULHAFESTIVAL

دانشگاه تبریز  
دانشگاه فرهنگ و هنر ایرانی  
شاعران ایرانی

برای نخستین بار در خارج از کشور

با شرکت:

Deltagande Poeter; (Språk: Persiska)

A. Abdollzadeh	A. Aeineh	علی آئینه (سوئد)
M. Aghaee	A. Babazade	افشین بابازاده (الکلیس)
K. Dastory	A. Ebrahimi	کورش ستوتری (سوئد)
M. Falaki	B. Farsi	انوشیروان سرحی (سوئد)
T. Jambarsang	B. Keshmiri pour	فرشید هیدالله زاده (سوئد)
S. Mazandarani	J. Sarfarnz	محمد ظلی (آلمان)
A. Sariaddi	R. Siwayli	سرواب مازندرانی (سوئد)
E. Pourdashahian	S. Yusof	سعید پورداشایان (ایران)

زمان: چهارمین ۱۷ دسامبر ساعت ۲۰

هشتمین ۲۶ دسامبر ساعت ۲۰

مکان:

TID:

Fre den 15 December Kl: 17:00–22:00 Bagersgatan 1 Malmö

(روز بزرگ کارولی سیچی) مالمو

PLATS: Bagersgatan 1 Malmö

شب ویژه شاعران مهمان ایرانی و خارجی

Lyrikafton med : S. Ekeson, K. Lundberg, K. Lentz,  
J. Milos, H. Sabovic, J. Östergren  
och iranska poeter

TID: Lör. den 16 dec kl. 20.00

PLATS: Restaurangen NAN KING

Ö.Förläggsdag. 16

برگزار کننده:

کانون فرهنگی و هنری ایرانیان i Malmö  
i samarbete med: F.C.-syd, AF-kultur, Folkuniversitetet,  
Invandrarförvaltningen, Kulturstödsnämnden och  
Studiefrämjandet i Malmö, samt Tidskriften "Den".

مالمو سوئد

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

*Det finns himlastormande rum  
som aldrig hyst en*

*ängel*

*boningar*

*blir  
ansikten*

*arkitekturen  
ord*

*i morgon  
vilar vi  
i skuggan*

*om solen  
finns  
kvar...*

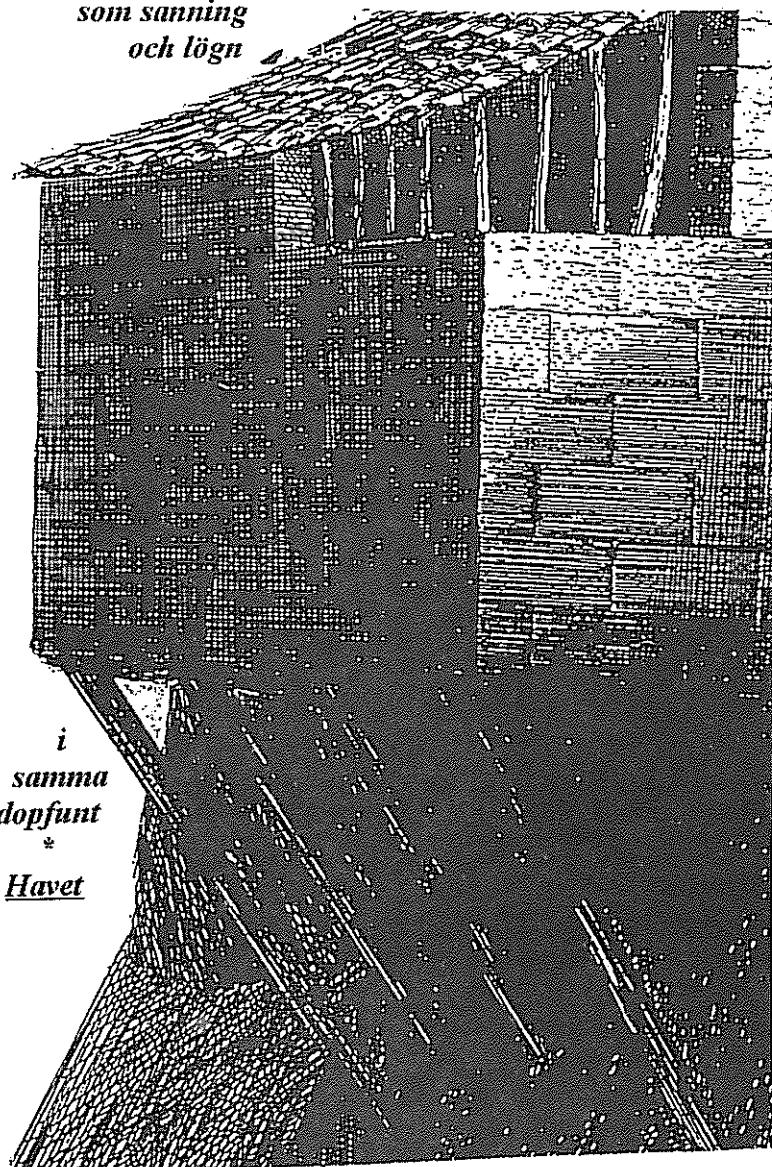
*Det finns även  
ofärdiga moduler*

*glorifierade  
som madonner  
drömda i dagbrott  
- stenbrott*

*det finns lotshus  
nakna som obemannade  
skepp*

*som endast  
kärleken styr.*

*Det finns boningar stagade mot branta stup  
där allting riskerar att falla  
som sanning  
och lögner*



*i  
samma  
dopfunt  
\**

Havet

*Det finns härbärgen  
med lavendeldorf och tjärtvål  
i svala rum för natten*

*innan tegeltakens hetta*

*drabbar oss  
i vår grynings  
vaknad*

*Alla dessa tomrum  
låt oss fylla dem  
med vår egen skapnad*

*de väntar  
vindskuporna  
liksom vi —  
en skoningslös*

*vila  
en djupare sömn  
- men ett liv  
däremellan*

*Det finns drömslott  
moriska palats  
i ödsliga gränder*

*som*

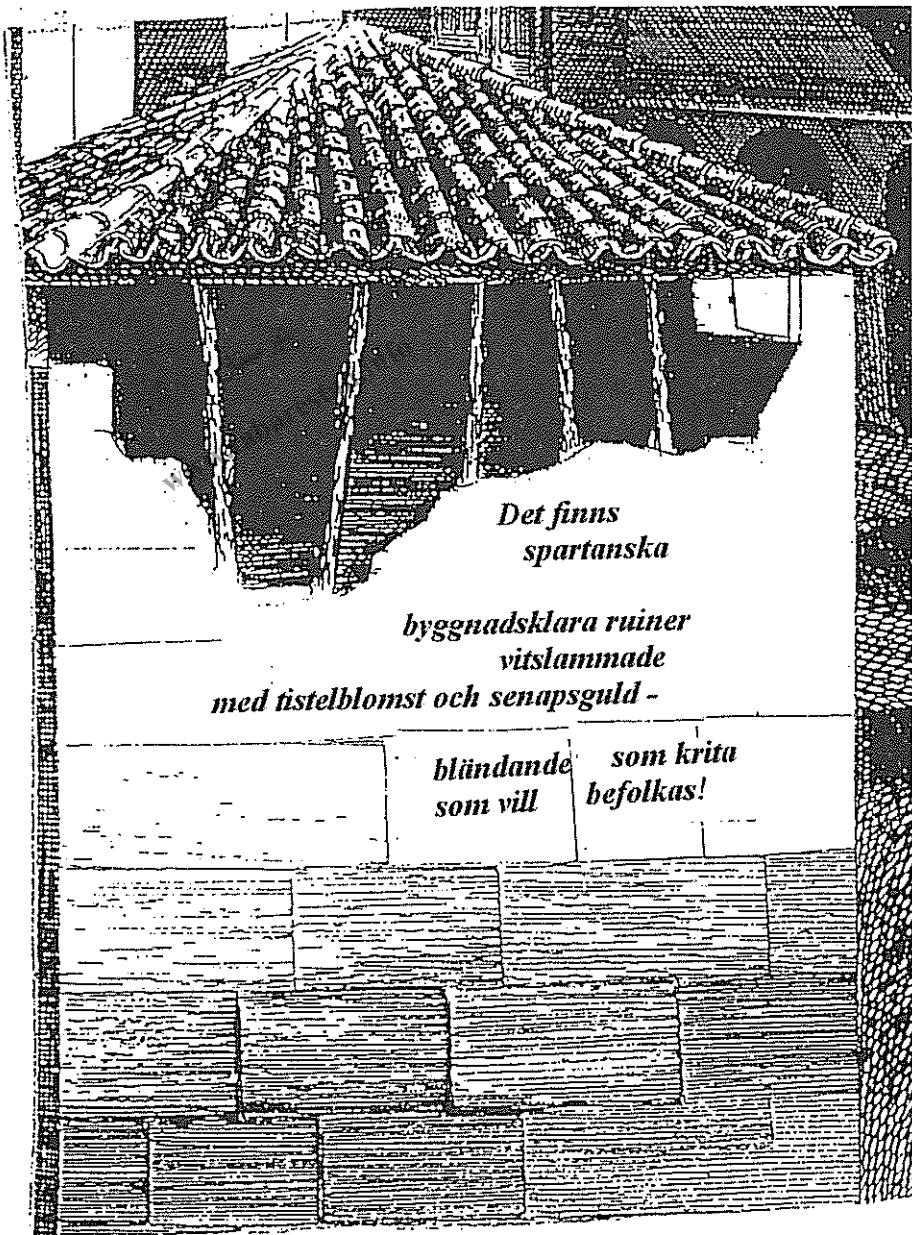
*samsas*

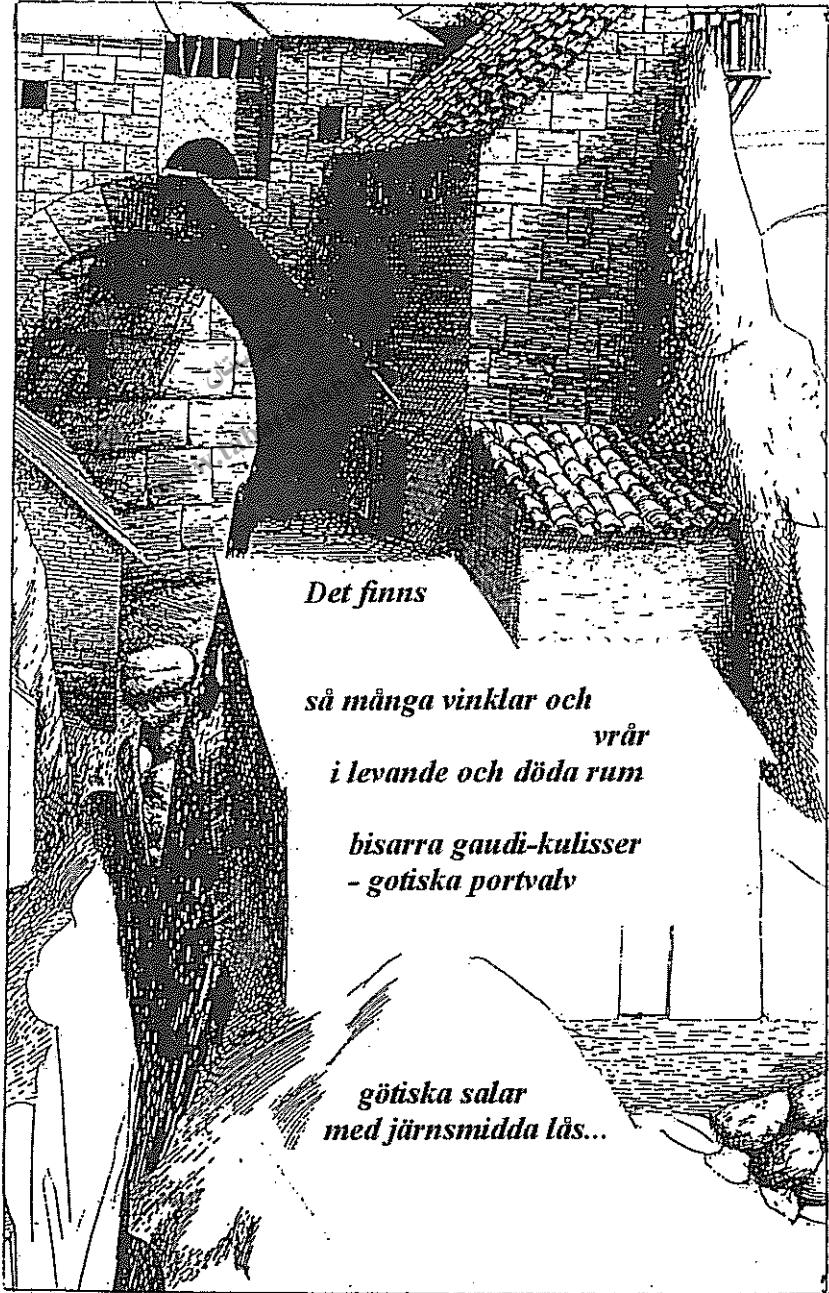
*i en hemlig tonart  
(en grandezza som försvann)*

*det finns borgar i mörker  
som saknar gångbro och räcken  
- vem finner dit?*

*vem finner därifrån*

*Helbrägda?*





*Det finns*

*så många vinklar och  
vrår  
i levande och döda rum  
bisarra gaudi-kulisser  
- gotiska portvalv*

*gotiska salar  
med järnsmidda lås...*

# DIKTER AV JAN ÖSTERGREN

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

SAEED YUSSEF

## VÄNDNING

Min sysselsättning har blivit  
vändningen av den redan vända:  
en tolkning av det utspyrda  
men ändå med vilken noggrannhet-  
timmar av ovanligt hårt arbete:  
hälla folkets spyor  
från det ena kärlet till det andra  
dessvärre i huvudets skål  
i tankar och hjärna  
mot en handfull smutsiga mynt.

Översättning: S. Mazandarani

*Saeed Yussef, redaktör för poesitidskriften "Vizhé- yé Shé'r" i Frankfurt har flera diktsamlingar bakom sig och har också översatt andras dikter, t.ex. B. Brecht. Han är en känd lyrikkritiker.*

## ÄR NATT

Det är natt, en kvalmig natt  
och marken har bleknat.

Vinden; molnens pyssling  
jagarmig runt bergens krön

En natt, svullen som en upphettad kropp  
i stillastående luft;  
det är skälet till  
att den vilsegångne aldrig finner hem.

Den långa öknens heta kropp  
- som ett lik i sin trånga grav -  
så känns mitt sorgbrända hjärta  
i min trötta kropp  
brännande av feber.

Det är natt. Ja. Det är natt.

1955

Översättning: S. Mazandarani & Jan Östergren

## MITT HUS ÄR TÄCKT AV MOLN

Mitt hus är täckt av moln  
överallt på jorden finns detta moln

Uppifrån den trånga passagen  
virvlar vinden;  
söndrad splittrad  
berusad  
av den  
blir hela världen och min tanke splittrad

O, rörflöjtsbläsare  
du som drivs bort  
med rörflöjtens vinande ton,  
var finns du?

Mitt hus är uppfyllt av moln  
moln som nu är redo att falla

## NIMA YOUSHIDJ

Till minnet av ljusa förlorade dagar  
stirrar jag mot solen  
över havet

Och hela världen ligger splittrad  
söndrad av denna vind  
medan rörflöjtblåsaren  
som upphörligt spelar  
i denna molntyngda värld-  
går sin egen väg.

1953

*Nima Youshidj var den persiska lyrikens förnyare. Och om han levat hade han varit 100 år gammal i år. Just därför har världsorganisationen UNESCO kallat detta år för Nimas år. Även i den tredje persiska poesifestivalen i Malmö har vi planerat att hylla honom med föredrag och poesiuppläsning.*

GUILEM RODRIGUES da SILVA

ADAGIO

Du lekte med skärvor av mänsken  
på mitt vita lakan  
små var dina händer  
ijuniskymningen  
En lock av ditt hår  
gledljudlöst undan  
en duvas milda tigande blick  
ensjösom drömmar om glimmande fiskar  
barnaärens glädje var du  
ett flyktig leende  
en flyktig gest  
tanke  
som en fågels skygghet  
som förde mig bort från mig själv

*Guilem Rodrigues da Silva, poet och översättare, född i Rio Grande, i delstaten Rio Grande do Sul, Brasilien. Bor i Sverige sedan 1966 och har publicerat dikter i Sverige, Brasilien, Mexico, Kuba, Danmark, Island, Norge och USA. Är sedan 1988 ordförande i Skånes Författarsällskap. Styrelsemedlem i Författarcentrum Syd, Danskt-svenskt författarsällskap, och Skånes Konstnärliga och Litterära Yrkesutövares Samarbetsnämnd (SKLYS). Medlem i Sveriges Invandrar Författarförbund, Société Européenne de Culture (Venedig), Sveriges Författarförbund och Societas Ad Sciendum (Lund).*

AZITA SASSANIAN

EN LITEN DRÖM

Mellan havet och mitt hem  
finns det hundra och ett  
svarta och vita hus  
som böjer huvudet artigt  
när regnbågens junger tyst

mellan änglar och min barndom  
finns det hundra och ett hus  
som öppnar sina fönster,  
ett efter ett  
och drar husägarna i örat  
för att lyssna till  
snigelns trötthet  
när den tar sig upp för  
strandens bräckliga gräs

allt är så rent  
när dimman lämnar staden  
med ett bittert leende  
undersintunnaslöja  
och ingen skrattar sarkastiskt  
när våra snälla hus  
sover i sina bumullsstoppade vaggor.

*Azita Sassanian, 36, är född i Teheran. Sin kärlek till konsten och måleriet har hon årvat av sin pappa. Började skriva när hon var 14 år. 17 år gammal åkte hon USA för att studera arkitektur. Har arbetat som grafist och fortsatte sina studier i grafik i Sverige.*

# HASSAN SAHELNESHIN

## PÅ SPRÄNGNINGSVÄG

Till det blödande Kurdistan

Hur länge leder denna väg?  
Hur länge denna suck?  
Gamla och unga barfota  
fräscha blöta ger sig av  
från Kurdistan till Kurdistan  
från ett blodigt Kurdistan  
till ett annat fängslat Kurdistan  
från Halabjas dödblåa till  
Gharenas röda fontän  
från adresslösheten, Damaskus gåva,  
till att vara "bergsturkar"  
i ottomanska bojor  
till att vara universellt hemlösa.  
Vart löper den vägen?  
Vart denna suck?  
Var finns världens hjärna  
som förtjänar ett släggslag för att vakna?  
Ökenresenärernas bekanta sorg  
bör man kalla barfota oskuld.

Översättning: S. Mazandarani

*Hassan Sahelneshin är född i Bandar Anzali i norr Iran. Hans första verk var visor som han skrev för radion i provinsen Guilan. I Iran publicerade han två böcker och en kassett med dikter (1971, 1980 samt 1981). I exilen har han också publicerat 3 av sina böcker. Han är medlem i Iranska författarförbund (i Exil) och Iranska penklubben (i exil) och i Författarcentrum Syd.*

# SHAHROUZ RASHID

## FLYKTDIKT 10

### Kärlek

är den andres ständiga närvaro  
i ensamheten och döden  
men varför dör då  
Attarers sju kärleksstäder  
i sin ensamhet?

Jag är stenens och frågans sfinx  
och min panna en mörk inskription  
som förnekar alla speglar, månen och dess bana

jag är nättornas långa kappa  
i vilken berg och drömmar brinner  
å, Du  
med skratt som guldaktigt stoft  
som går med så lätta steg genom rädslans  
och pestens grind  
skänk mig åtminstone en oleander!

Översättning: S. Mazandarani & Jan Östergren

*Shahrouz är 36 år gammal och numera bosatt i Berlin. Han har gett ut fyra samlingar av sina dikter. Han har även översatt utländsk poesi och prosa.*

## JILA MOSSAED

### MITT HUS

**Jag gråter över ett hus  
som jag sopade för  
tusen års sen  
men ännu är det orent.**

**Jag gråter över ett hus  
som jag andades i,  
med kärlek för tusen års sen,  
och det är ännu kallt.**

**Jag gråter över ett hus  
där jag lagade evig middag  
på eldens vishet,  
men inga blev mätta.**

**Jag gråter över ett hus  
som kunde vara mitt!**

*Jila Mossaed, född i Tehran, uppvuxen i södra Iran, började skriva redan i 15 års åldern. Hennes debut publicerades i Iran innan hon flyttade till exilens Sverige, där efter publicerades 6 diktsamlingar och noveller till. Hennes diktsamling på svenska kommer ut hösten 97 på Ordfront.*

## ROBAB MOHEB

Jag står öga mot öga  
med mitt hjärta  
dess gränslöshet  
avslöjar dess behov  
att kasta din avbilds sken  
på mina ögon  
din bild som darrar  
i en spegellös ram  
av en oförklarad ångest.

Vi upptäcks  
i livets tomma snäckskal  
som förglömda olivgrenar.

Översättning: Azita Sassanian

*Robab Moheb, 43, är bosatt i Stockholm sedan många år. Hennes första bok skrev hon för barn som publicerades i Iran (1979). Hon har gett ut två diktsamlingar i Sverige: "Våren i dina ögon" och "Varinia". Har tre böcker som kommer snart att publiceras.*

AMIR HOSSEIN MASAEBI

STILLA VULKANEN

Var inte så ledsen  
min älskling sedan länge.  
Jag har inte lämnat din värld.  
Jag är fortfarande kvar i din stad,  
på några meters avstånd,  
underjorden.

Enda skillnaden är:  
vulkanen som var i mig  
har blivit stilla.  
Varma ord  
flyter inte längre,  
från toppen av mitt hjärta,  
vansinnigt till ödemarken.

*Amir Hossein Masaebi som kommer från Iran började livets sorger och glädje 1942. Han fick gymnasietslutbetyg i ämnet litteratur och senare blev han utexaminerad i ämnet engelska från Tehrenuniversitets litteratur högskola, och undervisade på gymnasiets skolor i Tehran, under livets mest fruktbara år. Han började annorlunda liv i Sverige 1987. Hans fritid tillbringas med litteratur, och hans kärlek till poesi knyter hans känslor till livets skönheter. Han gav ut ett musikaliskt ljudband av sina dikter med sin egen röst, år 1995. Hans diktsamling som heter En droppe på havets botten föreligger i tryck.*

**Efterlyses:  
faun i örtagård**

Tog händerna ögonens ljus och allt blod  
försvann med

fåglars flykt och fjärilars lätta lek  
stenens glädje och skuggan  
under äppleträdet

faun tog till flykten  
medförande örtagård

*Karin Lenz; född och uppväxten i Landskrona, bosatt i Åkarp. Språkstudier vid Lunds universitet, fil. mag. i moderna språk, lärare, mor, tryckeriarbetare, reseledare, bokhandelsbiträde och VD på Lunds Bokcafé 1975 - 1982.*

*Rese- och kulturjournalistik i dagspress, lektor på Btj, recensent på Kvinnobulletinen, Vi Människor m.m. Resor i Kina, Vietnam, Mexiko, Nicaragua, Kuba och Europa.*

*Ordförande i FC Syd, författarförmedlare vid AF Kultur, Malmö. MFF & Skånes Författarsällskaps stora kulturpris, Malmöhus läns landstings kulturpris och Burlövs kulturpris. Har nio publicerade böcker. Är översatt till tyska, spanska, serbiska, arabiska och persiska...*

# KARIN LENTZ

Fullkomlig existens  
Ty du fortsätter i din fränvaro  
och din frånvaro  
är miraklets otvetydliga närvaro  
Ahmad Shamloo

Satt du med händerna i skötet gav jag bort mina  
tog du hand om båth och hem tog jag till flykten  
log du vänligt och milt i alla vindars väder

kastade jag huvudet bakåt och skrattade för full hals  
du betalade räkningar jag slösade pengarna på kärlek  
du satt vid fönstret och väntade jag krossade glaset och flög  
log du vemodigt inåt, svalde förtret och orättvisa

spottade jag frustande ut  
tog du en liten liten del för dig grep jag längtansfull det hela  
lyssnade du till andra tålmodigt smekande

lyssnade jag inåt, sökte den inre rösten  
bad du om andras råd för dina steg ledde min intuition mig  
Du inträttade dig i ett hörn av köket jag dansade i stora salongen  
du värnar envist om andra, du lever genom andra

jag lever mitt liv  
det enda vi har

jag tar med mig  
till ett annat rum

## EVA KÄLLBLAD

I mig  
i din frihet  
din mörka hemlighet

mitt hår faller över ditt  
ansikte  
gömmer  
mörknande blå skyar över väggarna

blödande fönsters brinnande  
himlar

månen och stjärnorna somnade inte  
i rummet från ingenstans  
i ingen tid  
passerade någonsin drömmen  
där rosa tak  
stängde all återvändo

fängad är du  
är jag  
i dig  
ögon  
som aldrig lämnar  
för vad du aldrig såg

ens jag.

*Eva Källblad, född i Stockholm augusti 1961 flyttade till Malmö 1979. Studerar vid socialhögskolan, Lunds universitet, har studerat sociologi vid Lunds universitet.*

HELEN HALLDÓRSDÓTTIR

GÅRDAGENS FRÅGA

Enkelt ljud  
smyger ut över hennes läppar  
Hår vajar  
i engenomskinlig bris  
Han ser upp från  
den av ålderdom döda romanen  
med gårdagens  
fråga på läpparna:  
"Vill du ha mig?"  
Hon, som är iklädd  
herrkläder,  
ser på honom  
med månens blindaögon  
"Nej"

i det mord som inte kommer i tidningen  
kärleken finns där  
där är kärleken  
där...  
där...

\* Hafiz

میر سلطان  
Övers.: S. Mazandarani  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

*Mahmoud Falaki, 43, är född i Ramsar, Iran. Sedan 1983 bor han i Hamburg. Av honom har publicerats flera böcker: lyrik, kritik, noveller och dikt - och novellsamlingar på tyska.*

MAHMOUD FALAKI

## DÄR ÄR KÄRLEKEN

När näckrosens morgon plötsligt brinner  
har regnet rätt att oroa sig för sommaren

När biltutan fårar vaktelns strupe  
och jorden blir av med sin gräsvana  
då har daggdroppen rätt att sitta på fiolsträngen  
"så att man fortfarande hör kärlekens ord  
som inte tröttar trots de alltid är samma"\*

Där är kärleken:  
mellan näckrosens morgon och fiolen  
mellan väggskuggan och törsten  
mellan det livlösa och dödslösa...

När lövet rör sig vid vinden utan rand  
vad stumt då språket är  
för att ge ett namn åt ögonblicket  
då tiden går genom ljuset  
och någonting krossas i vägens ohövlighet  
som utjämnar blicken i kärlekens brädska.

Kärleken finns där:  
nägonstans mellan basilikan och brisens hud  
mellan hästen och bussen  
även bland de vilsna liken i aldrig-tiden

MEHDI FALAHATI (M. Peyvand)

## FÄRGENS RYTM

Gul

är minnenas färg  
höstens sorgfärg.

Grön

är tilldragelsernas färg  
färgen av att dikta om dig.

Röd

är glädjens gapskrattsfärg  
den överflödande kyssens färg.

Lila

är syndens färg  
den översvämmande lustens färg.

Azurblå

är vanvettets färg  
färg av entusiasmen för återuppståndelsen.

Vilken underbar regnbåge!  
Kom så hänger jag den kring din hals.

Övers.: S. Mazandarani

*Mehdi Falahati bor i Frankrike där han är redaktör för tidskriften Arash. Falahati har gett ut tre diktsamlingar. Han har oversatt två diktsamlingar av den indiske poeten Pritish Nandi till persiska.*

Och nu  
om bara din aska  
- i vindens oro och tumult -  
kunde bli till ditt tappade lugns säd

Denna vecka - låt oss antaga -  
att alla ska tillsammans med dig  
begrava sina hjärtan

- tårar och tålamod -  
och sedan petar sina tänder:  
minnen från dig  
och därefter kommer livet på nytt  
att löpa lätt som vattnet över jordens kropp  
och som en trött guds lopargärning  
på sitt himlarikes utkanter  
utan dig  
som det var  
utan dig  
som det ska vara  
Michael Wilson Chambers!

Översättning: S. Mazandarani & Staffan Ekeson

*Ahmad Ebrahimi, 42, bosatt i London, grundare av den iran Pen-klubben i exil. Skuggan av galgen i hans gamla hemlåterkommer ofta som motiv i hans diktning, särskilt sedan beundrade vän Michael Wilson Chambers öppnade fallluckan sitt eget liv. Av Ebrahimi har publicerats två diktsamlingar, ena i Iran och den andra i Sverige (Sömn, översättning: Mazandarani och S. Ekeson, Roya, 1996).*

# AHMAD EBRAHIMI

## UR EN ELEGI

och dödens klädkammare hopsamlas  
med det sista bladets väldiga frånvaro

Storken slog vingar och flög,  
det olyckliga almträdet  
- ihälig och pinat -  
står ännu med sina rötter i jorden

Luftens är spänd  
årstiden - sönderriven och matt -  
viljans uppror  
och tvånget  
i vindens labialer.

Duvarbonden  
i din egen besegrade ensamhet  
tills du föll i din lust:  
att paras och bli ett med jorden  
du var bunden vid jorden som dock  
inte ger skydd åt ditt lik

Du ärvde döden från din fader  
så att din moders vänliga diktatur  
blev en solförmörkelse åt din identitet

Rötterna kräks  
och spryr ut jordens must  
jorden som skulle förvara dig

## JAVAD ASADIAN

I är på vårt hustak  
har belladonnorna byggt sina bon

Jag gömmer mig isolerad  
i hemmets tytnad  
för att i skuggan av månen och natten  
skriva en dikt för fjärilar

I är på vårt hustak  
har mörkren byggt sina bon

Översättning: Sohrab Mazandarani

*Javad Asadian, 42, bosatt i Berlin är född i Meshhed, Iran. Av honom har publicerats två diktsamlingar, därav en tvåspråkig i Sverige: *Vasens lugna gröna*.*

MINA ASSADI

DAGDRÖM

Jag just med dessa händer  
som du så vänligt smeker  
har känt  
den livlösa kroppen.

Det har inget att göra med mardrömmen  
inte heller en snabb blicks illusion  
genom en falluckas brutna glas  
på ett isolerat bårhus döda bänk

du kan också höra gråten  
om du går genom trädgården  
om natten  
höra hjärtans explosionsljud  
och lukten av tusentals  
sönderrivna kroppar  
som sover i middagssolen

Övers.: S. Mazandarani

*Mina Assadi debuterade redan innan revolutionen i Iran där hon var en känd journalist. I exilens Sverige har hon också publicerat flera dikt-samlingar och böcker för barn. Hon är mycket aktiv mot censuren i Iran.*

MIRZA AGHA ASGARI (Mani)

## VÄRLIG

Gryningen rörsig bland tuvor  
och daggdroppar är din dialekts korn  
spridda över gräset!

Vårens skugga  
på jordens ansikte.  
Två äpplen på ditt bröst  
och två rastlösa barn  
i mina ögon.

Jag är berusad  
utan att bry mig  
gärjagsjungande  
genom rader av lindarnas skuggtränsel.

organisk tjära  
dryper från himmelstaket  
nuigen  
två månar på ditt bröst  
och två unga leoparder  
i mina ögon!

Övers.: S. Mazandarani

*Mirza Agha Asgari är född i Hamedan (1953) och numera bosatt i Bochum. Av honom har publicerats ett stort antal diktsamlingar. Han har även skrivit för barn. Sammanlagt har han 25 böcker bakom sig.*

**Att inte smutsa och inte vila  
att brinna för att man är torr  
ett svart brännmärke  
och punktslut.**

Översättning: Sohrab Mazandarani

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

*Maftoun Amini tillhör den första generationen efter Nima Youshidj, den iranska poesins förnyare. Amini har gett ut flera diktsamlingar. Han skriver både på persiska och azeri. Han är en av de få äldre poeter som ständigt är moderna och stölltar de yngre poaterna i landet.*

MAFTOUN AMINI

DIKTAMEN

Middagens blå himmel  
och en sol.

Nästa rad...

\*

Fest och lek

lek och fest

ett runt bord.

Nästa rad...

\*

Att stjäla och spara

att ha och kunna

ett guldmyntr.

Nästa rad...

\*

Tjuvens tidiga ankomst

utan svårigheter

skönhetens försenade ankomst

utan orsak

en klockas ruta.

Nästa rad...

\*

Att ha den man söker

men inte alltid

och att söka den man har

men inte överallt

en rullande pärla.

Nästa rad...

\*

# RUBÉN AGUILERA

## DEN FÖRSTA PASSIONEN (Phylloenema Viridocostata Frirm.)

Vi inbillar oss  
att hon är där  
i planetens centrum  
med sina lekande gryningfötter,  
sina höfter mogna frukter  
och mellan sina ben  
en karnivorisk blomma.

Febern simmar,  
vår ungdoms delfin,  
stenbockens fyrtio grader finns  
i hennes röst och hudens tatuering.

Minnets mest perfekta knän.  
Vi hör dem snudda vid varandra.  
Vi betraktar henne  
när hon sakta tar av sig sina kläder.

En välparfymerad pitekantropus  
i hennes smutsade dunkel.

Översättning: Clements Altgård

*Mitt namn är Rubén Aguilera, 480821. Sedan 1992 är jag medlem i styrelsen för Författarcentrum Syd. Jag har gett ut två diktsamlingar och är med i flera antologier, senast i Världen i Sverige (en bok för alla, 1995), och Sydförfattarens antologi "Våldet". Tidigare har jag fått stipendium från Kulturrådet (1989) och Författarfonden (1984).*

# ALI AEINEH

## SKUGGA

Skuggan är skugga  
mellan solen och mig  
och den äldsta månaden  
och glaset som skyddar mig  
solen som i fyrtio år rostat och frostat  
och etsat sig fast i spegeln  
av skuggans kyla  
den utmattade själens sökande efter befrielse  
och vördnaden av skuggans monster  
flykten bortom ljuset  
i förvirrade tingens skapnad  
spegelns färggranna grät  
tillväxten av fyrtio rynkor i pannan  
skuggar över jordens yta.

Malmö 1 mars 1996

*Ali Aeineh är född 1956 i Iran, men har sedan 1991 bott i Malmö. Han har varit lärare i historia. Han är ordförande i Iranska kulturföreningen Syd och var den som tog initiativ till den första iranska poesifestivalen i Malmö. Han är också ansvarig utgivare för tidskriften DEN. Han har gett ut en tvåspråkig diktsamling. Aeinehs andra diktsamling kommer snart ut. Ali är styrelsemedlem i Penklubben och Författarcentrum Syd.*

**Medverkande i detta nummer av DEN:**

Ali Aeineh, Rubén Aguilera, Maftoun Amini, Javad Asadian,  
Mirza Agha Asgari (Mani), Mina Assadi, Reza Baraheni,  
Ebrahim Çenet, Ahmad Ebrahimi, Ardeshir Esfandiari, Mehdi  
Estedadi Shad, Mehdi Falahati (M. Peyvand), Mahmoud  
Falaki, Behrouz Haghi, Eva Källblad, Karin Lentz, Amir  
Hossein Massaebi, Sohrab Mazandarani, Robab Moheb, Jila  
Mossaed, Shahrouz Rashid, Hassan Sahelneshin, Azita  
Sassanian, Guilem Rodrigues da Silva, Saeed Yussef, Jan  
Östergren,

**Adress:** Tidskriften DEN  
Box 17150  
200 10 Malmö  
Sweden



## جشنواره بین المللی شعر ویزیرگداشت نیما

باحضور نویسنده: Deltagande Poeter; (Språk: Persiska)

A. Aeinbeh	M. Assadi	علی آئینه (سوئد)
J. Asadian	A. Ebrahimi	مینا اسدی (سوئد)
M. Falaki	B. Haghi	م پیروز (فرانسه) پیروز حقی
M. Mani	A. Massebi	حسن ساحل تشنین (سوئد)
D. Meynari	R. Moheb	شهریور رشید (المان)
J. Mossaed	M. Feyvand	آریانا مسامتیان (سوئد)
Sh. Rashid	H. Saselehschin	محمد فکی (المان)
Azita, Sassanian		م مانی (المان) ریباب محب (سوئد)
		زیلا مساعد (سوئد) امیر مصائبی (سوئد)
		داود معیاری (سوئد)

زمان: شنبه ۷ نوامبر ساعت ۱۴  
دوشنبه ۸ نوامبر ساعت ۱۴  
سöndagen den 7 dec Kl : 14.00 - 20.00  
söndagen den 8 dec Kl : 14.00-18.00  
1996

مکان: مالمو Föreningsgatan 54 Malmö - Sweden

مکان: مالمو Föreningsgatan 54

## شب ویژه شاعران مهمان ایرانی و خارجی

### Lyrikafton med:

R. Aguilera, I. Cenet, G. R. Dahhiva,  
I. Kuzmenko Lindqvist, E. Källblad,  
K. Lenz och iranska poeter

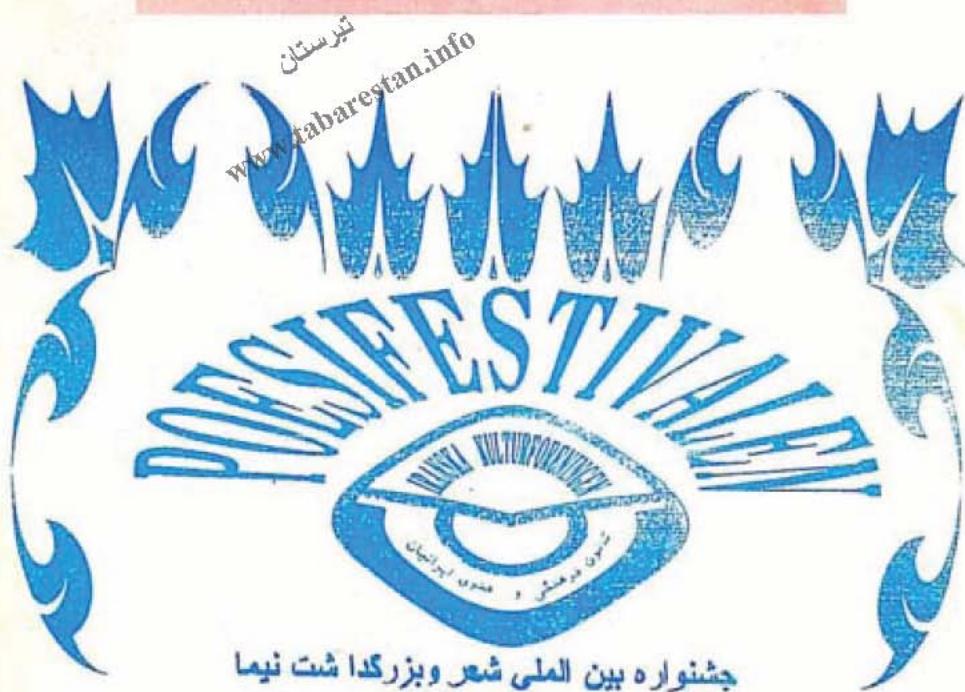
Arr : Iranska kulturförbundet i Malmö  
I samarbete med : F.C.-syd, Folkuniversitetet,  
Invandrarförvaltningen, Kultur Malmö,  
Studiefrämjandet och Tidskriften "Den"

Tid : Söndagen den 8 dec Kl : 18.00 - 24.00  
Plats : Föreningsgatan 54 Malmö

برگزارکننده: کانون فرهنگی و هنری ایرانیان  
مالمو، سوئد

# ...den!

TIDSKRIFT FÖR POESI 4, DECEMBER 96



جشنواره بین المللی شعر و بزرگداشت نیما

Poesihäfte av : Ali Aeineh

Utgivar och distributör adress :

"Den"

Box : 17150

200 10 Malmö.Sweden

Tel/Fax: 040-271492